هذا تذکرهٔ دولتشاه بن بختی شاه سمرقندی

بسعی و اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب

إنّ الله و ملائکته یصلّون علی النبیّ یا ایّها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما فصیحی که مسیح از دمش زنده شد

... زبان ... گشاد و ملیحی که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم نهاد بیت

ملیحی که ناخوانده قرآن درست | کتب‌خانهٔ هفت ملت بشست

صلّی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین و ذکر محامد پادشاه

اسلام خلّد الله ظلال سلطنته

دعای شهنشاه دیهیم و گاه
فروزندهٔ ماه و نیک اختری
فشانندهٔ گنج دریا بزم
ظفر یک سپاهست از لشکرش
بر آفاق گسترده ظل همای
چو بنیست شمشیر او در میان
نه بیند نظیرش نظر جز در آب
بلفظ صدا بانگ آید ز کوه
سزاوار شاهی و دیهیم و تخت
کمین است خورشید بر افسرت
همه پادشاهان غلام تواند
زهی در تن مملکت جاودان
نداوش جز از چشمهٔ تیغ آب
بگرد تو شهزادگان جهان
چو حور ند ایشان و جنت پری
بدیدار شهزادگان شاد باش
جنود ملایک جناح تو باد

پس از حمد و از نعت نبی است
بدر بر پدر خسرو پادشاه
ز آب گهش ابر گریان شده
در آیندهٔ قلب ... برتیغ
کجی لشکر عزم او تیز گرد
در آن سایه آسوده خلق خدای
چو از خانه شمشیر تابنده خور
گر از کوه پرسی که در بحر و بر
که سلطان حسین آفتاب شکوه
سر فرقدان پایهٔ تخت تست
حبابیست ناهید بر ساغرت
شب مملکت را مه و اختری
وجود تو چون جان و حکمت روان
اگر حمله بر کوه خارا کنی
همه خسروان و بدیع الزمان
درین عالم از هر چه بایستی است
ز آینده و آینده وارد و باش
کسی را که باشد در سر غرور

وله

وزان پس دعای فرخنده پیه
فروزندهٔ پایهٔ سروری
ز تاب تفش مهر بریان شده
سپهر از کمر بستگان درش
زده و چرخ گردنده اش گرد
ز گیسوی خلعت و گیسوامان
نه بیند به مهر روی او جز بخواب
که زیبد که بت ...
الا ای جهاندار فیروز بخت
بلند آسمان پایهٔ تخت تست
زمین و زمانه بکام تواند
تن سلطنت را سر و افسری
کسی را که کین ... داشت تاب
چو خاشاک از جای خود برکنی
ز کان شرف هر یکی گوهری
نکوهند فرزند شایسته نیست
صبوح سعادت صباح تو باد
کلاه از سر سرکشان باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ بسیط وجود انسان بجهت ظهور پیدا آورده و درج فوق حقایق بجان آفرینی و دلگشایی و شیرین زبانی چون نطق نفوس تا طوطی نطق آدمی طوطی جان از جملهٔ مرغان اول بنبات حسن نه پرورده بیت

نخستین فطرت پسین شمار | توئی خویشتن را بباری مدار

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت که لقد خلقنا الانسان فی

تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت وفضای کبریائی آن طیران نتواند نمود وتمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت وعظمت آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت واجب الوجود را سزاوارست جل ثناؤه وعظم کبریاؤه که از خواص آباء هفتگانهٔ علوی وآثار امهات چهارگانهٔ سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت وهر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد وقابلیات به تحلی وترتیبی لایق و ممهد گردانید شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد واز بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات وتمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف وممتاز فرموده تاج کرامت وتشریف هدایت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر تارک میمون وفرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین وزمان ونبات وحیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق وگنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب آن جماعت مودع ساخت ؛

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان وصال
حکمت اوست که پروانهٔ دین ودل عقل
تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکرانهٔ نعمت منیع آن موهبت بدیع در شاهراه بیان ومعانی کنه جلالش میپویند ومنطق کلام لا احصی ثناء علیک انت بتفسیر تنزیه وتقدیس ذات بیمثالش میگویند وعلی الدوام بحبل الله کرمش تمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
ما عرفناک حق معرفتک ؛
تب علینا وانا بشر ؛

والاف تحیه ورضوان واصناف محمدت وغفران از دل وجان پاش روان ریاحین بیان نثار روضهٔ منوره ومرقد معطر محرم راز سر ما اوحی ومسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وما ینطق عن الهوی بار کرامت ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی

مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح را علیه السلام دعا این بود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً و معجزهٔ ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای مبارک که جمیع الآت و ادوات سحره را فرو برد قال القها یا موسی فالقها فاذا هی حیة تسعی معجزهٔ عیسی حکمت بود و طبابت که بدم جان‌بخش او مرده زنده شدی و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیهٔ کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نزول کرده و ایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزهٔ حضرت رسول گشت قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله قرآن شفابخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم شعر باقصی الغایه رسیده بود فصحای عرب باسره در کلیم حمول و بازکشیده کرم مرتبت تاب بیت تشبیه ندب و بارد قصب سبق ربودند چنانچه آورده‌اند شیخ عارف نقشبندی رحمة الله علیه در بیان این حال میفرماید

عرش شرع و شعر از هم خواستند	کارها زین شد پس آراستند
فرق زین اصحاب سنت کرده‌اند	فصاحت و بلاغت رفیع است
کرد مدح کو بسر می رای سخن	آن شد بود و مدحی یکی سخن

حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله بهموارهٔ شعراء اسلام را عزیز و گرامی میداشتی و بزبان مبارک آن حضرت گذشته الشعراء تکلمة یا حق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام او آن شعرا شعر گفته‌اند و مدایح گذرانیده‌اند و نزبیت یافته‌اند قبل از مبعث آن حضرت رسالت صلی الله شعرا حکما بوده‌اند و هر کس در علم شعر ماهر می‌بوده بیر مرتبه و توقیر میشده و امرء القیس که یکی از استادان شعر است پادشاه بوده است یمانی و او را ملک الشعراء لقب بوده و صاحب کتاب بسیط فی النبی می‌آورد که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت صلعم بوده و همواره مدح حضرت رسول کردی و جواب اشعار شعرا کفتی و ماریه قبطیه خواهر ملک که شیرین نام بود ملکت شام بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول صلعم بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و شیرین را حضرت رسالت بصلهٔ شعر حسان ره رغزا مند ق جهت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و ائمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده‌اند قیاس باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی آنکس را دیگر بهیچ فدیه نتوانستی زدن و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بزند جائی که مخلوقی بل بنده و بنده‌زاده را حرمت دیت

احسن تقویم و … ثم السافلین آدمی جبل و حماقتست ثم رددناه اسفل السافلین پس بر فحوای کلام کریم مقرر شد
که از حضیض … باوج مایکت بشر باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت
تو ز آدم خلیفه … | قوت خویش را بفعل آور | نطق و فصاحت انسانی را کلید
ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان
ممتازست … بر جمیع خلایق بازست زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محجوبست
و دیگر همه اشیا نزد شان مجهولست عارف رومی درین باب میفرماید | جانش حیوانی ندارد اعتبار
ای اخی در کوی قصابان گذار | فربه حیوان کند از خورد و خوش | می شود انسان قوی از راه گوش
دریغ نباشد چه … طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان
آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحبدلی از انجا که مقام و حال
اوست لا شک شاهد قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بهار طریقت نه بر عبث در بادیه جانگداز
از حکمت و معرفت و در پی رخوان خوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این
بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر … بدر دانه رسیده اند | ز آتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشان شوند | بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان
معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند
هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمامست اما کار عودی مجمره و حمام … | عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
که حقیقت کند برنگ مجاز | تا بدام آورد دل محمود | بطرازد بشانه زلف ایاز
مشاطگان … ابکار و نقادان نفایس اسرار شاعرانند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن
مستقیم ایشان در لمحه از لجه لامکانی هزاران درر معانی بساحل زند کافی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
فشانند و بتحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمیع و توسن تند تک دام این فرقه است قال النبی … فی هذا المعنی
شاعران را از شمار راویان مشمر کت | جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار | علماء آثار و راویان اخبار اتفاق
کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین توده خاک هر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
می یافته اند … اقوام و علما ایام بدان محل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج
می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
و بروزگار عیسی علیه السلام علم طبابت و … فنون عن عمی العیون … اند و این علوم را
معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی بر فحوای و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه مقتضای آن
گروه انبیاء اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال آن دعاوی و گوشمال سروران آن زمان

ذکر فضایل و کرم و یادی و نعم آن قوم می کردم همدون گفت چرا این چنین قومی فاضل از خدمت دیگران مردود
و مستغنیا باشند حاصل سخن سلطان بحضور ایشان شتافت و آن قوم را ترتیب داد و اقطاع و مراسم و مرتبه
امارت یافتند و هر کاه مرا دیدندی گفتندی ما بزرگی را از تو یافته ایم الغرض چند خریده ایم در باب
ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا روزگار سلطان مسعود غزنوی از اعیان کرمان
بوده وزیری باستقلال بوده و شبل الدوله که یکی از کبار شعراست وصیت آوازه سماحت مکرم
این وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان کرد و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است

دع العیش تذرع عرض الفلا | الی ابن العلا و الا فلا

صاحب گفت این قصیده چند
بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر منادی را گفت تا بدره زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست
که هر بیت قصیده ترا بدره زر صله میبایست داد در خزانه من چهل بدره زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین
و اکابر که در حق شعرا الصدر رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین
کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده و استاد عنصری بعهد سلطان
محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیم خاص بخشید
اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب آنکه نادانان بی استحقاق
مدعی این شغل شده اند چنانکه گوش کنی زمزمه شاعر نیست و هر جا نظر کنی لطیفی و ناظم نیست تا شعرا شعیره بودند
اندر دلیلی نمی دانند مصراع | هر چیز که بسیار شود خوار شود | و گمان غلط برده اند که مقصود از
شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون حجره مخدرات
ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان بخیمه نزند حکیم فاضل اوحد الدین انوری
از روی غصه در باب این طایفه میفرماید | شعر در نفس خویشتن بد نیست | ماله من خست شرکاست
اما این داوری و گله مندی را بقطعه از منتخبات شیخ عارف آذری بطرف کنیم و این جماعت را نیز بهرچه
دانند و توانند معذور داریم

ولی با باده با بعضی حریفان
دهان از گفته صورت فروبست
ببین یکسان که در راستای این قوم

اگرچه شاعران در بزم اشعار
فریب چشم ساقی نیز پیوست
همه غواص دریای کمالند
ورای شاعری چیزی دگر هست

ز یک جامند در طرز سخن مست
زبان معنی ایشان که نظم است
که در کنج حقیقت افکند شست

نسب حال مولف و سبب تحریر

این تالیف مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پرمعانی اقل عباد الله الغنی دولتشاه بن
علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب

نوعست ... پس معلوم شد ... که ... هیچ ... نتوان شکست و ... شعرا ... تقسیم کرده

... بود ... و ... شعرا ... فرض ... ملکه ... است ... حسنه

... سنت ... صلی الله علیه و آله ... مدینه مبارک را ... خود ... سفر ...

... و ... سرور ... شاعر ... رسول صلی الله علیه و آله ...

... بدنیه ...

تبع ... | ... الوداع | وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

وچون رسول ... نزول فرمود اول کسی ...

... بودند و مدح ... گفتند ... که ایشان را از انعام عام خود ... گردانیم

... و ... خود ... خود ... بخشید ... گویند که اعشی

یکی از بزرگان شعرای عرب بود و او ... روزی مجلس ... آمد که احنف بن قیس

و ... بن شبیب که از ... بود ... در باب فضیلت و کرم و توانگری ...

در مناظره و مفاخره ... سکوت ... بیان ... و ... اتفاق کردند که اعشی ... منصف

است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال ... کرد و این شعر برخواند شعر

وثوبك النفس من ثوبه	... من ...	... من ...
وافعاله بالعلى اشبه	ولكن ما ...	واسماء من ...

... مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد

در تاء آن حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجالس بمفاخرت خود سخن

مگوی و مناظره مکنی که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت | اگر مشک خالص تو داری مگوی

که گر هست خود فاش گردد ببوی   احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم صد شعر و هزار شتر

بخشیدم که در نظم خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین نصیحت از گنج شایگان ...

... و ... هزار گوسفند و ... اعشی ...

در دیار عرب مشهور ... در این باب ... بیت | چه ... و مفاخرت ...

... شاعری ... اعشی را | ... حکایت کند ... اصمعی گفت ... بنی اسد ...

و ... طلحة بن حبیر اسدی که ... بنی اسد بود نزول کردم ... باشد ...

ابرار مرا بدان خوش آمد گفتم لا بد است مدحی ... این قوم ... این سه بیت ... انشا کردم

اذا طلب المجد العلیا مجدهم	فاسمهم ... عن ...
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علاه	من ... لا ...
ویومهم حاسد عن ... عدهم	ابناء طلحة ... بالندامه

وان عزیز ... سه هزار گوسفند با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند بعد از آن در مجلس هرون الرشید

ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بدستیاری است فضلا در آن کار جهد نموده اند
و یادگاری گذاشته اند بیت | الحق مجهول مانده در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست
جماعه علما با وجود کمال و فضل بدین افسانه تحقیق تکلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و نیز اوقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ تذکرهٔ حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلا ضبط ننموده و اگر سطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این
شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز صفا نمودم دانستم که این صید قید صیاد آن صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقدمات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد سابق الی یومنا هذا و تقریب شمه
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار در زمان ایشان بوده اند درین تذکره بقلم آورده ام و از منشآت و اکابر
و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجلهٔ غیب روی نمود تامل نمودم که در حمایت شان کرم کدام صاحب دولتی تواند بود و قدم
این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد داشت و این تحفه
قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا مبهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری از رموز الهیم
دولت اقلیم شد که این خدمت حضرت صدر رفیع که امیر اشایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از
هیبت و اجلال او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب رایات العدالت و النصفه و الکرم امیر الامراء و الحکام الی والی ایت الایام ناظم دوائر
الملوک و الخواقین اعدل من خلیل الماء و الطین نظام الممالک ملجاء الضعفا من ورطات المهالک ذی المفاخر و المآثر
ناسخ کمالات الاوایل و الاواخر مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلما مربی الفضلا مقوی
الفقرا و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الجسام نافذ فنون العلم معیار طبع السلیم عارف المعارف میزان
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر نظام الملة و الدین علی شیر زین الله سراپرده وجوده بالعزة
و افاض علی المسلمین معدلته وجود بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیت او عین شفقت و رأفت ارباب فضل را تربیت طبیعت میفرمود
معین و اصحاب علهٔ فاقه را دار الشفاء کرم مثل مقری متین عمارات کلی اکثر ظاهر است اشعار سبب آن تخفیف
بار دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ
دم دارد که شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص

در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی است بما لا یعنی
تلف بردم چون از روی بصیرت و مراقبت بروزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
بیکباره در مرحله شیب نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حال خود یافتم رباعیه

تا چند بسی بزبون قید ده	ما بیست و سی ز ره بروان قناعت
در جهل و غمی داد و چهل سال بباد	پنجه چه بنجه چون اجنت ده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه
کمالات است حرفی نخوانده و از حیاء مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را
به هیچ و این بودی بی سود را چه غرض جز زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی ندامت
[illegible] دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در [illegible] روزگار تا تدبیری نه بینی از تخلف [illegible]
شیخ آذری با خلاص یادم آمد

ذره عمر بازیچه و غفلت بگذشت	آنچه باقیست شو تو غافل و فرصت دریاب

[illegible] عمر رفته پس بدیدن [illegible] اخر صلت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در
سنگلاخ اجل مجروح شود ع
دست بکاری زنم که غصه سر آید
علم را پایه بلند و مایه ارجمند
یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس [illegible] روزگار [illegible] نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش
فی الحجر اگر چه [illegible] اما قصد [illegible] و شاهراه سلوک بحقیقت اگر چه طریقه [illegible] و [illegible] کالملاست

تا بیان نکنی خون نخوری پنجه سال	از قول [illegible] تمامیت بجال

من لم [illegible] و له بعد [illegible] و [illegible]
پنجه و ایقالی رسیده با [illegible] محال باشد [illegible] ملازمت درگاه سلاطین [illegible] گرچه
طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در [illegible] آن خدمت نامعود دیدم
[illegible] پای از [illegible] شیخ درگذشت [illegible] بیت [illegible] بجای بزرگان نتوان زد بگزاف [illegible] تا کسب
بزرگی همه آماده کنی به عاقبت سودا [illegible] زیان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله
برین رباعی ترنم می نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل	نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان زده اند چه مرا	چون نامردان خواب و خیالی حاصل

اخرالامر از حسرت پشیمانی وانده و
پریشانی [illegible] یاد بار رنجها گشتم و بگوشه تحصیل معتکف نشستم از اطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع [illegible] غیب [illegible] در داد

بیت عاطل منشین [illegible] بجرأت	گر ننویسی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم [illegible] زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز
دانش [illegible] بیان [illegible] نشان تو کدام در قم است قلم ابتدای جریر با من تقریر کرد بیت

که هر چیز کان گفتنی گفته اند	[illegible] دانش همه سفته اند

علمای دین دار اخبار آورده
اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ علی رکه مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکره
اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و سفاهات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها

فردوسی طوسی	فرخی	معزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصر خسرو	عمعق بخاری	قطران اجلی	فصیحی جرجانی
دخاری	ابوالعلاء گنجوی	ملک عماد رودباری	استاد ابوالفرج
	طبقهٔ ثانی نیز ذکر بعضی شعراست		
حکیم ازرقی	عبدالواسع جبلی	ابوالمفاخر رازی	افضل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیرالدین فاریابی
مجیرالدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیرالدین	سیف الدین اسفرنگی
	طبقهٔ ثالث در این طبقه ذکر عراقیست		
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاه شفور نیشاپوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لنبانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیرالدین اومانی
رکن الدین غباری	مجدالدین فارسی	پور بهاء جامی	عبدالقادر نائینی
	طبقهٔ رابع		
شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پور حسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	نظر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
	طبقهٔ خامس		
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر یمین الدین	طغرائی فرومذی	ابن یمین فرومذی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کجج تبریزی	مولانا لطف الله نیشاپوری
شیخ کمال خجندی	طبقهٔ سادس		خواجه عبدالملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

و بعض رساله‌ها بسعی جمیلش ویرانی ملکت را معمور ساخت و ساقی ترشح مخمور ان بیتم را مسرور کرده است

در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر	چند ازین وسواس و سودا کنید نوحه گری	پاکبازی بجلوه ایکار قناعت نمود

و بیتی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا	فانظروا بعدنا الی الآثار	رعیت پناها دولت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد	خدایت همه خیر شایسته باد	جوانمردی و دانش و دین و داد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم	شرف برد بر خاک یونان و روم	تر افضل رحمت و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق	مرا در جهان نام نیکیت و بس	بجز نام نیکو نماند ز کس
را خیر و احسان و نیکی نام	بماناد تا جاودان والسلام	رجاء واثق بلکه بیقین صادقست

که تحفه حقیر این فقیر که تحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور بها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن	عیب است ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر مستعد است چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهة تغییر لغات که بمرور دهور و انحوام حالی الحالی و ادی بامری مبدل می‌گردد اسامی اکثر جماعت در ستر خفاست از انجا که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جملهٔ فاضل و در علم ماهر بوده‌اند و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طرق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعراء عرب باشد با بعضی فواید خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف ایشان آراسته است تقریر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند	بزرگان خورده بر خوردان نگیرند	وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا	که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان	بناچار حشوش بود در میان	مقدمه در ذکر شعراء عرب و

درین محل ذکر ده فاضلست	لبید	فرزدق	دعبل خزاعی
ابن الرومی	متنبی	ابو العلاء مغربی	حریری
ابو الفتح بستی	معین الدین طغرائی	کعب بن زهیر	طبقات هفتگانه
	طبقه اول و درین طبقه	ذکر بیست فاضلست	
استاد رودکی	استاد غضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شصت کله
بندار رازی	استاد عنصری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلمان

ول وماکان شعره فان لما نزل من اسمان فی الارض فرتونید وسعتها وهوها وقتل قابیل هابیل فقال

تغیرت البلاد ومن علیها	فوجه الارض مغبر قبیح
وقل بشاشة وجه الملیح	فوا اسفی علی هابیل ابنی
وجاورنا عدو لیس یفنی	لعین لا یموت فنستریح
تنوح عن البلاد وساکنیها	وفی الفردوس ضاق بک الفسیح
وقلبک من اذی الدنیا مریح	فلم تنفک من کید ومکر
فلولا رحمة الجبار اضحی	یکفیک من جنان الخلد ریح

تغیر کل ذی طعم ولون وجعه
قتیل قد تضمنه الضریح
اف جابه ابلیس تنبیه العنبر
وکنت بها وزوجک فی فراغ
لی من فاتک الخیر الربیح
و بیشتر [illegible] کار اسلام سکینه وعلما

شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهورست نخبه شعرای اسلام هست مقدمه و در ذکر شعرای عرب درین محل ذکر ده و بعضت و بر فحوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق و عبد الله ابن ابی رواحه متنبی ابو العلاء معری جریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله یتیو مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه دادن محض بی ادبیست اما چون آنحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک آنحضرت مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک ابیات شعر آنحضرت که جواهریست ماخوذ از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود نیاورده ایم تحدید فیست وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشا صنعت جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت صلعم از آنجا اخراج می شود و برشق عماست

وضع اصل الطبایع تحت ذهن	وثبت بدت سطر محمد تخانه
فهذا اسم من یهواه قلبی	و تلبث جمیع [illegible] خافقین
رضیت بما قسم الله لی	وفوضت امری الی خالقی
کذلک یحسن فیما یقضی	رضینا قسمة الجبار فینا
فان المال یفنی عن قریب	وان العلم باق لا یزال

الاکنا [illegible] سوی شرنعتی
و درجها خلال [illegible]
فی المقطعات
لقد احسن الله فیما مضی
لنا علم وللاعداء مال
ذکر امام الشعراء لبید ابن ربیعه

الباهلی ره از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و بمکنان برادر قدیم او درین شعر و عمر فند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت صلعم شعرا را رسم چنان بود که بهترین دعوی اندر بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

الا کل شیء ما خلا الله باطل	وکل نعیم لا محالة زایل

بر در خانه کعبه بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره اقرا نزول کرد حضرت رسالت صلعم فرمود تا آیات اقرا را در مقابل قصیده لبید آویختند لبید خبردار شده آیات را قرائت نموده مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف شد و در حالت

ابو اسحق شیرازی	مولانا بزندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفراینی	مولانا سیمی نیشابوری	مولانا یحیی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری
	طبقه سابع		
مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین نزلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین رضای سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده یادگار بیگ	خاتمه		محمود برسه

در ذکر اکابر و افاضل که این روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال افضالهم علی دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود والله اعلم مقدمهم

			عبدالرحمن جامی
امیر کبیر نظام الدین علیشیر	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبدالله مروارید
مولانا خواجه آصفی	مقدمه		در تذکره شعراء عرب رحمهم الله

اشعار عرب که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب‌اند بتخصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلا مذکور که دیده بسیار ندو این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و بیکبار از آن در گذشتن تفضل این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود نکرده فاصل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی آنجماعت تحریر پیوست علما آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت آدم صفی بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب از مظهر پاک بعالم خاک نزول فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود گز دعالم بندامت بگریدیدو ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم میبود و بعد از خلعت غفران پیدا از زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام تسلی شد در آنحال هابیل مظلوم را قابیل میشوم بکشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد در آن حال هابیل و ندامت دنیا در مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس این قصیده را بدینموال بیان میفرماید که قال امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلم کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلم

استاد طایفهٔ شعراست [illegible] عالی و باوثوق بوده [illegible] علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس
معارف [illegible] جمیع شعرا [illegible] متنبی [illegible] دیوان او را
عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطان دیار حلب بوده [illegible]
بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو مظفر بن یاقوت پیش از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس
بوده او مردی بخیل و دون بوده و اصلا کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از وی صله چنانکه سزاوار است
نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زرانده و زه از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو
او این قطعه را بدیهتا انشا کرد فقال

لا [illegible] ان تکسبی	من غنی [illegible]

وهل یجی هذا من [illegible] للبشر والله

ذکر ابو العلا سلیمان معری از جمله شعرای بدیع [illegible] است
در جوار حمص و ابو العلا [illegible] آنجاست فضلی کامل و باغنی [illegible] داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف است
و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القادر بالله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی در مدایح
خاندان عباسی ابو العلا را قصاید است حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از
اکابر و اعیان فضلا و عرب است و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلا بدان سبب گویند که
ابو العلا مدحی جهت خلیفه آوردی به دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علما آن علم بدانجا خم کرده در
آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابو العلا پست خم کردی خلیفه و ارکان
دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت بی شاگرد [illegible] این قطعه در [illegible] خود [illegible] گفته

لو العلا ابن سلیمان [illegible]	[illegible] فدا [illegible]
[illegible]	الا [illegible] الدنیا [illegible]
فلا تطلبن من عند یوم و لیلة	خلاف [illegible] سوف [illegible] من [illegible]
فانا [illegible] حولا لا ادری عجبا	الدهر کالدهر [illegible] و ما [illegible] الدنیا من [illegible]

ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصری است اما در بغداد بودی
مردی ذوفنون بوده در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوب است
و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش
المقتدر خلیفه برد خلیفه و را نوازشها نمود و او را ز [illegible] اشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان
او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من
حاکم نگردانند و مرا بریش خویش بازگذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود این بیت او راست

فنعت من الدنیا بقوت و نملة	و تتربت ما کوزها متکسر	فقل لبنی الدنیا اعزلوا من [illegible]

اصحاب رسول منظوم است و حضرت ... در تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعرا کفار رخصت داده امر فر
هجو میکند که پیشوای شعرا ستر کانست و محمد ادریس می فرماید

شعر ... ولا ... العلم ابن ...
لکنت ... الشعر من لبید

ذکر فرزدق النجدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فص
عربیت و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طا
است نقلست که سالی عبدالملک مروان بحج آمد و امام الهمام حجة الله علی الخلایق علی بن الحسین زین العا
علیهم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبدالملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرس
این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در منقبت امام خاندا
مبارکش قصیده انشا کرد و از جمله ابیات

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله	بجده انبیاء الله قد ختموا
هذا الذی تعرف البطحاء وطاته	والبیت یعرفه والحل والحرم
فلیس قولک من هذا بضائره	العرب تعرف من انکرت والعجم

مومنان بر فرزدق آفرین کردند عبدالملک بر او متغیر شد و او
محبوس ساخت و تا عبدالملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبدالملک ولید پسر
به اطلاق او اشارت کرد ذکر دعبل بن علی الخزاعی ره فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشت
متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محبة
داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بخراسان آمد و حضرت ا
با شیخ محمد اسلم طوسی در آنجا و انیس بودند و اسحق بن راهوطه الحنظلی مهاشتر می کشیدند در آن سفر دعبل الح
بنوادر و امثال و اشعار تسلی می کرد ... و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام
آن مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا ع خواند بدین بیت رسید

وقبر ببغداد لنفس زکیة	تضمنها الرحمن فی الغرفات

امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تما
شود این بیت را امام علیه السلام فرمود ... دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود
فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه احباء و عظام من شود و دعبل یکصد بیست و ا ما
بزیست و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مس
قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعراء والفضلاء ادیب الت
او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حم
بودی و دیوان اشعار او بسیار است و در عرب نظم او مشهور است و شیخ الرئیس ابوعلی سینا اعلی الله درجه
او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک

وقمنا عراة فوق صهوة شستس	تمنا امیر المومنین من تنا
اذا ما اکلنا بقله وکمأه	بنات القطا والفرش المنف

ذکر استاد الشعراء المتنبی نور مرقده کنیت او ابوالحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده اسم

طبقه اول

حوادث ایام و عالم مقامیست منقلب که بهم شوریده و نوبت بجز و بوقت ... و نقش و یا فی پدید ... بیت
شاهد و هر قرن بسند و عروبیت ... منسوب عموم ... کاوش ... ابو ... طوفانات و حادثات انقلاب
و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند در افواه قدما اول کسی که شعر گفت بفارسی بهرام گور بوده و سبب
آن بوده که او را محبوبه بود که وی را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و ... طبع موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال وی است

ای ... چو شیر خویش ... می | می تواند بو ... ریکستانی

و بهرام بوی عاشق بود و آن کنیزک را دائم همه شاه در شکار همراه بردی و دست ... همگردی روزی بهرام
بحضور دلارام ... با شیری درآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بزبان بهرام گذشت

که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

و به سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت
جواب این سخن داری دلارام نیز ... گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

یادتا ... رابطه از آن کلام مصراع دوم
اتیان کما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا ... فاما از یک بیت ... گفته ... ابو طاهر قانونی که در عهد
عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی ... نشانیست بالکل ویران نشده بود ... بر کتابه آن قصر نوشته یافته اند
که بدستور فارسی قدیم است و مضمون

هژبرا بکیهان انوشه بزی | جهان را بدیدار توشه بزی

پس بر این تقریر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نمیگفته اند اما چون مملکت اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند
و یا از جهة قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین
امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عمیدالملک ابونصر کندری رسید که وزیر الب ارسلان چغربیک سلجوقی
بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله را از دیوان سلاطین بفارسی نوشتند و
نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی
کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذرا ست و خوب حکایتی است که حکما
بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این جهت تا روزگار سامانیان
اشعار عجم را ندیده اند اگر احیانا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار

و دولوا وخاء امور لبعته نظر

ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی غزنی از اکابر و فضلای روزگار است و در زمان محمود سبکتکین بود و اشعار تازی را بنجابت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعراء تازی زبان خواهد آمد انشاء الله

زیادة المرء فی دنیاه نقصان	وربحه غیر محض الخیر خسران

واین قصیده قریب شصت بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعراء بدر الدین جاجرمی ترجمه القابسی کرده و این ترجمه بجای خود خواهد آمد اما

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا	بکسب المکارم بالاحسان والجود
و غنموا ببتکم وابنیة تترف	لا ینتهی باختلاف البیض والسود
و اذا نذیما لنا فی ذکر محمود	هذا ذهاب محمود قد انتهب

و شیخ ابو الفتح را شعر بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی داد او اکثر شعر دیوان او را قصیده ... و اکثر سخنان و در معرفت و توحید است و ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود	مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چار صد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت	در شوال رحلت کرد ز دار السلام

ذکر ملک الکلام عین الدین طغرائی از اکابر علما بود و در روزگار شمس الکفاة نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و ناشات فن شعر از ادنی مراتب و ست و اورا اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بجا آورده **ذکر کعب بن زهیر** رحمة الله بن ابی سلمی ربیعة بن رباح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المومنین ع بود و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر همه ذلول و صعب ظاهر و هویداست نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و تعیّنات عتبه جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه ص خون او را هدر ساخته بود و چون کعب را حقیقت نبوت ... دانسته ... را آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بدیع او که بحکم وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِینَ ذات وجود ها فرا استاملست پناه نتوان آورد قصیده که متضمن نعمت و کمال حضرت ختمیت شعار تحقیق آیت ترتیب نمود و بهم عرب بر شتری بر زه سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات متضمن معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت رسالت ص استماع فرمود رقم عفو بر جریده ذلات او کشیده و برد یمانی که بیمن آن تشرح ... توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده و بر وی پوشانید و او را بدان سبب ... مشتهر گردانید و آن برد یمانی که حضرت رسالت ص به او ارزانی داشت معویه از ایشان از کعب بچند هزار درم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید میپوشیده اند و چون ختم مطلوب است پانزده بیت از آن قصیده نقل نمود

		وقال کل خلیل کنت آمله
لا الهینک انی عنک مشغول	فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم	فکل ما قدر الرحمن مفعول
انبئت ان رسول الله اوعدنی	والعفو عند رسول الله مأمول	لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم
اذنب و ان کثرت فی الاقاویل	ان الرسول لسیف یستضاء به	مهند من سیوف الله مسلول

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آن از تذکره تحمل نیاورد و گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد و عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در ادوار و تار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استعداد رودکی انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

بی آلت و سلاح بزد راه کاروان | چون دولتی نمود مرا بختی فسرده
دردا و حسرتا که مرا دور روزگار | بی کردن شکفت نبوده بهست راه آن

اما امیر و فی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد بشرا یادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۳۱ و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت

نه کس بودند ز آل سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور
بود اسمعیل و احمدی و نصری | دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

ذکر عضایری رازی

رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

منم آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند | اگر مرا دبجاه اندرست فی جا بجال
هر آنکه بر سر یک بیت بنویسد قال | مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صله آن هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بوده و آن اینست

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد داور بی نظیر و همال
دگرنه هر دو ببخشیده بروز عطا | امید بنده نبودی به ایزد متعال

و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاریخ الفتوح چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را برسالت بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
روز عیدان کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و تماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لحظهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع
القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع

غلطان غلطان همی رود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس
شعر است و ابو دلف و رزمیت الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند
مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی نام کردند
و چندگاهی دو بیتی میگفتند تا آنکه لفظ دو بیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
شاید گفت و چندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول گردیدند

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی
درین علم سر آمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمایم
ذکر مقدم الشعرا ابو الحسن رودکی ره استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده وجه تخلص برودکی گویند از آن جهت است که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو
نواختی بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده
میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود و از مکث امیر در هراة ملول شدند
و به هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانة باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت
بخارا تحریض کند و مال عظیم استاد را قبول کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

یزدجرد در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی ختم شد و بنظم اسدی رسید ظاهر الفرق است معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

هر دو را خواست جدال از سبب بیشی و فضل
روز را با شب کرد خداوند قدم
تو مرا سوی مناجات شب برد کلیم
سوی معراج شب رفت نبی از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
ور نماز همه شب فخر نبی بود و اهم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه شبست
بر رخ و چهره خورشید تو آثار ستم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت
روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم
تو بچهر از حبشی فخر بحسن از چه کنی
بکر بزند چو خورشید من افروخت علم
خلق الموت بخوان گر چه حیات از پس آن
ز آفتاب من دانند همه سال عجم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
ور بقولم نشدی راضی و خواهی که بود
بار رضا ده برئیس الوزرا کان کرم

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
درمیان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
نزد یزدان ز پرستنده و زاهد بر روز
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هر چه باشد وحی ز فرقان شب قدر
راحت است از شب و روز فزاینده الم
سهم انشا که بحکم ز نبیست از آن چم
نیز بر ماه شب از پر جبریل رقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
خامشی کن چه درائی بسخن ناحکم
روشنی خلق که دارند بروز است همه
همه در راست چو شیخی همه از عقل بهم
تو بنا شب ز نسخی و بر اطفال نصیب
من چو تابان ضوء انجم تو چو تاریک عجم
هر مرا گوید اسلام ترا گوید کفر
حبشی را چه رسد حسن که زشت است بتم
چه زبان گفت بپیش من زشت قدم
چه زمین است برمال چه روا اهرم
گر چه زرد آید خورشید چو بیند زشت
دو پی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سیه تر رود و پیک تو
درمیان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد بونصر خلیل احمد کز نصرت و جد

سه گذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
گفت شب فضل شب از روز فزون است بعلم
ساجد و عابد شب است فزون قدر و قدم
قبه چرخ از شب کرد مجدد دو نیم
بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
هست در روز اوقات که نیست نماز
سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید
که نیابی بره و ماه من آسیب و ز غم
روز با عیب الحسنه چکنی کار دعوش
بکرم حج و بروز است هم از بیت حرم
روز خواهد برخاستن خلق بحشر
ور تن دیو ملی پیدا آب روحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
هر مرا جامه شاهیست ترا جامه غم
سپه چین بنجوم از چه شناسند که پاک
ورنه نیز هم از پیش سپیدست اصم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
گر چه زرد آید سیما ز تو هر روز
از فریضه شده نماز است بروز تو
پیک چه بود که سبکتر بود از شاه
یا پسند آر به گفتار شه عادل زاد
افسر جاه و جلالت سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابوالفرج سجزی استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور

آورد و ... [illegible] الغرض بغزنین رسید که امروز سلطان محمود پادشاهیست
[illegible] و مساجد شده و چندین هزار
[illegible] محروم کردن خلیفه از سخن امام
[illegible] داود اکر مضایقه کنیم هر دیست
[illegible] در این امر مشاورت کرد اتفاق
[illegible] باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله و ولی
امیر المؤمنین [illegible] این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد
چون منشور [illegible] بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
[illegible] در حضرت رسالت
[illegible] خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار
[illegible] خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت اگر یک حرف
[illegible] چون رسول سلطان با مکتوب بدار الخلافه رسانید
[illegible] الغرض خلیفه رسانید که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین علی
شود [illegible] سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها اشتغال
[illegible] وفات سلطان [illegible] در سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر
یافت و سی و چهار سال سلطنت [illegible] متعلق بود ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان
شعراست [illegible] فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان است
[illegible] نظم شاهنامه [illegible] استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حالا دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظره را ابیات نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد
فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه او اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست
که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار رفت و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت
کرد بوطن مألوف آمد و در آن حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت
رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی
را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری [illegible] بدست تو این کار براید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش
فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیات بود که [illegible] آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن [illegible] آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب است

خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید و ناشکفته بامداد
وان من چون شنبلید و ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتیم عدوی آفتاب
از فراق تو شب تاری شدستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نه طلبکاری یکی تن نه وفا اندر دو تن
راز دار من توئی ای شمع یار من تویی
غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصر دین و دلش بی عیب و بی عشق و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فروتر شاعران دعوی و لاف گزاف
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
وز دغن هرگز نباشد فن اسب راهوا
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز دغن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خواهی شکر
تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن

الحق این قصیده پر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدلست والسلام

ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی پندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش پندار بیت

در نهانخانهٔ طبعم بتماشا بنگر
تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری

واین رباعی نیز ازوست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

واین رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری از اکابر ایران اسناد میکنند اما بنگرا در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گوید زن گنجینه انباشته اندر دل بیابان کی آئی
عروسکت بچه چیز که پر زجامه بطراکیم
نخواهی زن نخواهی زن که نه به بگذرد حالی
رید در ریش تو گرچه در خانه تو کیست اگر

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بوده مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزند را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محوست چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز

مشهور یافته و مداح ان خاندان شده بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج ملجی سیستانی بوده اما افضل المتقدم و دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را به استشهاد می آورند و این است

چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم	عنقای مغرب است درین دور خرمی	خاص از برای محنت و رنج است آدمی
کس را نداده اند برات مسلمی	غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی	هرکس بقدر خویش گرفتار محنت اند

نقلست که امیر ابوعلی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین آمد منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابوعلی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد بسید لتصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را منفر بوده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت با استاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمهٔ او درگذشت و اوراً اموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعدا داستاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصفی اموال را با ابوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرده و در مدح قصاید شاکرد دارد ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از اوان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و بشصت کله از ان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غرا است و از انجمله قصیده میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از ان قصیده وارد میگردد

		ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن	گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب	ورنه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم	عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن	پیرهن در زیر تن داری و پوشد هرکسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن	گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن	بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن	تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی	دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

گفتم اندر کفش چه دیدستی تو
گفت پاسخ دهد بروز شباب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است وآن سیماب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه سخن بلیغتر است
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز و دولت شاب

گفت دریا بجای او چه بر آبست
گفتم آزرده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حکم او برون جا هست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او عنا بر کیست
گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم

گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم ان تیغ چیست دشمن چیست
گفت اگر ضایع است وخراب
گفتم آفاق را بدو ندهیم
گفت بر جامه باف و بر ضراب
گفتم او ملک را کجا دارد
گفت ز ایشان کنند اولو الالباب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اما سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بوده | تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر عسجدی از مرتبه او اصلاً هر دو بیت قصاید متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصر است و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است رباعی

دل در هوس گناه و بر لب توبه
از شرب مدام لاف مشرب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه
در عشق بتان و سیم غبغب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان از تبره جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا او کابر اشعار او را معتقدند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می کند بیت

گزین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی | بجان صد آفرین کردی روان سلمان
و این قطعه مسعود راست

چنانکه خواهد [illegible] و اگر [illegible] شد تا و امیر قیامت مرا شکوه است و اگر خضر او را باشد مردم گویند [illegible] رسته

[illegible] پیداست چون [illegible] چه مردی بود کز زن بگذرد [illegible] حسن میمندی که سلطان [illegible]

[illegible] سودا [illegible] بسلطان [illegible]

[illegible] محمود [illegible] سلطان [illegible] آفرین گفت

[illegible] بیرون است تا شنیده شده بود سلطان محمود [illegible]

[illegible] بود ذکر ملک الشعرا ابوالقاسم الحسن بن احمد

العنصری [illegible] از مشاهیر [illegible] در روزگار سلطان محمود [illegible]

و او را [illegible] چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود

چهارصد شاعر متلازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بود و همگنان بر شاگردی او

معترف [illegible] در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود و پیوسته مقامات غزوات

سلطان را نظم کردی [illegible] قصیده ایست مطول ترتیب قصیده هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب

[illegible] آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو

خود [illegible] کرد [illegible] ممالک هر جا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضه

دارد [illegible] آن را منقح کرده بحضرت اعلی [illegible] رساند [illegible] در مجلس استاد عنصری شعرا

[illegible] عظیم [illegible] جمع شده [illegible] در نظم شاهنامه تحسین بلیغ [illegible]

و آن حکایت [illegible] استاد عنصری راست در صنعت سؤال و جواب و مدح امیر نصر بن سبکتکین

در ستایش سلطان محمود گفته	هر سؤالی کزان لب سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب
گفتم [illegible]	گفت پیدا شب بود مهتاب	گفتم از تو که برخورد به قصب
گفت [illegible] خواب	گفتم [illegible] خضاب روز مکن	گفت بر زن ز خون [illegible] خضاب
گفتم [illegible]	گفت [illegible]	گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت [illegible]	گفتم [illegible] روی تو [illegible]	گفت کس بر روی نیافت ز محراب
گفتم [illegible] عشق [illegible]	گفت [illegible] عشق [illegible]	گفتم از چیست روی را راحت کن
گفت [illegible]	گفتم [illegible]	گفت از و جز [illegible] آب
گفتم آن میر [illegible]	گفت آن مالک قلوب رقاب	گفتم او را کفایت و ادب است
گفت [illegible]	گفتم آگاه [illegible] از فضایل او	گفت بیرون از و شد [illegible] حساب
گفتم از وی [illegible] رسول	گفت [illegible]	گفتم او در زمانه بایست است
گفت [illegible]	گفتم اندر جهان چو او دیدی	گفت نی و نخوانده ام ز کتاب

ذکر سحبان الفصحا فردوسی ره	از تفکر کردن حساب آن بدر رود	در تحصیل کسب کرد جمله علوم

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی را همه فضلا مسلم داشته اند و در حق فردوسی گفته اند بیت

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	کافرم گر هیچکس از جمله قدسی نشاند	سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند
در شعر سه تن پیمبرانند	و عزیزی دیگر راست بیت	او بدستش برگرفت و بر سر کرسی نشاند
فردوسی و انوری و سعدی	اوصاف و قصیده و غزل را	هر چند که لا نبی بعدی

انصاف نیست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را از آن مرتبت باشد یا مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواند بلکه بسیار از آن مشابه صرف و تحقیق گذارد و فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و بیت خوانده بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب بیت گفته است در این سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بنیه و سنجیده بیمعنی نیست اما از روی انصاف تامل در هر دو شیوه نیکو بکن و بشیوه حکم پراستی کن بیانی نام فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی نسخ ابن شرفشاه مختصر میکنند و از دهاقین طوس بوده و گویند شادان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند در رستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص او فردوسی از آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وی جور و بیداد کرد و بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و به مهم او کسی نمی پرداخت بحکم الیوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص و چون آوازه شعر او بلند شد آرزوی صحبت استاد عنصری میبود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نشد تا روزی بحیله خود را بمجلس عنصری رسانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مردی روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی نشیند فردوسی گفت بنده را شعری هست اکنون بسنجید تا درین فن اندکت مایه دارم عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت نیکو گفتی اگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را از ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب

چون بدیدم بدیده تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
نوش داروی صدق خواست کنون
لهجه تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد بجاست کنون
قابلی خدمت تو شاه کودم

که جهان منزل فناست کنون
آسمانها چون حریف ناصفا
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده وتن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زادمردان نیک محضر را
بزره عشوه و دغاست کنون
وز عطا قیر خانه تو بدو
مادح حضرت خداست کنون
عزت جامه قصب بر من
پنج گز پشم وپنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان ودار المرز وطبرستان وگیلان بوده پادشاه دانا وعالم وعادل وفاضل بوده حکما وعلما را موقر داشتی واشعار عربی وفارسی بسیار گفته است وحکیم سنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس نامی کند

قصه خوان لیک در چشم جاه	همچو قابوس باش وچون شمگین

میان او وفخر الدوله دیلمی خصومت افتاد واورا از جرجان اخراج کرد وقابوس بنیشاپور آمد والتجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی ومدت هفت سال در نیشاپور بسر برده علما وزهاد وصلحا را انعام داده ودر مدت غربت قاعده که در دار الملک خود داشت از دست ننهاد وذکر دوام ابو سهل صعلوکی که در ان حین قاضی القضاة خراسان وسرآمدان روزگار بوده در تاریخ ابو قابوس قصاید وتصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس بجرجان ومملکت موروث خود کرد وبدست آورد ودر ان حین بدست غلامان خود وبسعی منوچهر فرزندش در قلعه جناشک که از اعمال استرآباد است شهید شد وسبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر وبدخو بود وبسیار اکابر بدست او هلاک شدند واورا دزد نیمروز خون مرضی بوده عاقبت ارکان دولت ازوی نفور شدند ومنوچهر را بران آوردند تا اورا گرفته محبوس ساخت ودر اثنای حبس بر هلاک او رضا داد وحکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله سپرد تا اورا در قلعه بازان جرجان محبوس ساخت ودر راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شمایان را چه برین داشت که برازار من جرأت کردید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف نیست من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول شمارا می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نشدمی وشیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است واورا حجة الحق گفته اند اصلا بخارائیست وپدر او عبد الله سینا دانشمند وحکیم بوده وشیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده وایشانرا ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته وازانجا بجرجان وعراق عجم افتاده ووزیر علاء الدوله دیلمی ودر خطه اصفهان بمرد برحمت ایزد واین قطعه در حق او گفته شد

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود

ماج شود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانهٔ ابوالمعا
بسر برد و آخر سلطان متفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را
س رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین
منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود پناه آورد و سپهبد را مداحی کرد و از فردوسی ابیات هجو
صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر باره بطوس رجوع نمود
شده بود در وطن مالوف متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت
تهدیدی کرد که اگر جواب نه بروفق مراد آید سبب چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند

ن آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پدید آمد گفت در
م عنایتی کردم آیا احوال وی چیست خواجه بحکم ترتیب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز
وس متواری بود سلطان از فوات عنایت شفقت فرمود تا دوازده هزار شتر نیل بار کرده
بطوس فرستاد در رسید شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه
ر از آن همان بعد از آن چه است تسلیم خواهر وی کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت ع

مرا چه حاجت ماجیب	و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در مشهد

ب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او مشهور است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین
اسم کرکانی علیه الرحمه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید
بهشت عدن درجات عالی است از وی سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت

بیت	جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی

نال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب ارسلان جاذب است در سر راهی واقع
بان و آن سرا را امیر و نزد بنای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود
محنت و اشتقاق بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود دست لطف امیر کبیر عالم عادل
محق و الدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک
ازمان چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن
بد پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را مستدام بدا

ب و نخست	فلک را دور گیتی را ثبات	ممتع دارش از عمر جوانی
ن ده زندگانی		

ذکر فلک الشعرا فرخی علیه الرحمه استاد فرخی ترمذیست و شاگرد
ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید و طواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را
اسمعیل منتخب میگویند فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگا

خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد چه تاریخ کسی را در آن روزگار نیافته که اهل
این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و در سخنوری قادر است
گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری
فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد و فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست | ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرا بستان خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود
و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا
خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را بنوازش و تفقدی فرمود و
مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان سلطان
بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی سعایت در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان
محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب
بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شنیده از طوس بوده اند اما من ترا
بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت
که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد و
بشغل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم
نقره انعام فرمود که بیتی را درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست آنرا بستد و
ببازار رفت و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم
بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد بیت

چو سی سال بردم بشهنامه رنج | که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد

در گوش سپر گوشوار ری گوست

سلطان این را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روز بروز در ترقی نهاد تا بدان جایگاه

سلطان رسانند و صله‌ها فرمود و گویند چهار قطار شتر قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول

و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته و شعرا بشیوه آن قصیده

را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست

ای تازه‌تر از برگ گل تازه بتن … [illegible]

امیر معزی از امیر عنصری تحکم گرفته است

تا یار دشمنان چه بدین کرده که تن … [illegible]

اما سلطان جلال الدین ملکشاه و لقبش یمین امیر المؤمنین … سلطنت و خلاصهٔ دودمان سلجوق بوده روزگار دولت

او چون عروسی بود آراسته و خلایق در رفاهیت … بوده اند … در تاریخ … آورده

اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خواندند … سلطان ملکشاه و یگانه بوده که وزیری چون خواجه

دنیا و آخرت نظام الملک … داشت … بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر

دولت … خود بر خواجه متغیر شده … بزرگ سلطان بود … ابو الغنائم تاج الملک فارسی

مشغول شده … سلطان … تاج الملک به استحقاق وزارت کرد و خواجه

… خواجه را … بشهادت رسانیدند

در وفات … قطعه …

طغرای نکو نامی … | … | … [illegible]
پیش ملک العرش … | چون شد … قدرت … روشن
در خدمت … سپردم | الغرض … آن خدمت … | او را بخداوند سپردم

و قتل خواجه نظام الملک بسلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست

بعد از شهادت خواجه بچهل روز امیر معزی حسب الحال این ابیات انشا کرد

بشناخت ملک سعادت قهر خویش

در سقیفت وزیر خدمت گر خویش | یکجا شست بلای تاج بر لشکر خویش | تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم گوید در حال این قطعه را قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر | شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر

ای دریغا آنچنان شاهی و دریغا آنچنین | قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه عمره ۳۸ سلطنته ۲۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین بنظم آورده گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم شود

از آن گویند آرش را کمان گیر | که از آمل بمرو انداخت آن تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ طهمورث است اقالیم قسمت کرده اند و آن دیوانیست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و طرف جیحون تا حدود فرغانه

سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر او راست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار | خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و خرما بوی بهار | باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار | نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل | پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار | باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای

آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار | راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندر و از خرمی خرم بماند روزگار | سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار | هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزاست شادان یاری از دیدار یار

سبزها با بانگ چنگ و مطربان بربط نوی | خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار | عاشقان بوس و کنار و نیکویان ناز و عتاب

مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار | پرده در پرده سرای خسرو فیروز بخت | از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد | گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار | داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ

هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار | کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف | مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره‌ی دریاگذار | با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار | همچو زلف نیکویان خوب گیسو تاب خورده

همچو عهد دوستان سالخورده استوار | میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان | شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار

هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند | گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار | هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد

شاعرانرا با لگام و زایرانرا با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و مستور گشت ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در کار سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهة رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور به امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شاعر برین صورت ایستاد و بدیهه این رباعی انشا کرده و از نور انجا تشبیه مطبوع بیان کرد

ای ماه کمان شهریاری گوئی | یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی | نعلی زده از زر عیاری بوئی

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible] بخاری رحمه الله [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی گفته اند [illegible] بعضی [illegible]

و [illegible] و داول حال از [illegible]

القصه [illegible] بطرف خراسان گریختند [illegible]

وشیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شد [illegible]

رسید او را اعزاز و احترام تمام [illegible] کرامتی [illegible]

وآن شخص را پیش من آر چون حکیم [illegible]

اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر [illegible] شیخ [illegible]

و گفت ای ساده دل بیچاره [illegible]

بدرجه مردان نهادم [illegible] طلاق [illegible]

بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ [illegible]

و عقل بو [illegible] سیناست که [illegible]

که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر [illegible]

و مطلع آن قصیده این است | بالا [illegible] |

حکیم چون آن فراست از شیخ [illegible]

بدان اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص [illegible] شیخ [illegible]

گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد [illegible] خراسان [illegible]

و تسخیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخواستند در ان زمان اقضی القضاة [illegible]

بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو [illegible] فضل و بزرگی [illegible]

ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در نیست که ازین دیار بسفر [illegible]

بر بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال [illegible]

غزان ... یافت پیر و فرتوت شده بود و دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست و در

وقت قتل این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای / جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست / بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت / بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی از جمله استادان شعرا است

و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست ... از ولایت بلخ ... و در قوس نامه منظوم کرده است

بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید ... رشیدی سمرقندی و ... شمس ... و

سپهری ... و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده‌اند و در آخر عمر باصفهان افتاده و آنجا اقامت کرده و در علم شعر

ماهر و صاحب تصانیف است و ... حکیم ... گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم داشتم و الباقی

شاعر نبوده‌اند ... قطران را اشعار بدیع مجنس و ذوقافیتین ... بسیار است و این ترجیع از تصانیف اوست

یافت دی دریا دگر بار ابر گوهربار تو / باغ را بسته ... / چون ترا پیرامن ... این ... چشم

... چشم خویش ... / هر کجا ... جهان ... / ... سرایان ...

باد ... بر سنبل عنبر ... / ... / تا ... از صبا ... باز

باغ ... و اندر ... / چون ... / جای ... معشوق ... کنار ...

پرده از مرجان ... / پرده از مطرب ... بلبل ... / ... و ... رنگ

یافت ... عنبر ... / از نسیم ... گل کشت چون ... / ... چون ...

... چشم ... آهوی ... / ... / گر چه گردون ... از ... همراه ما

خون دل ... شب ... / ... / ماندم از ... تا خبر

هست ... شب ... / ... شب ... / لاله ... از تو هنگام بهار

آبی از من یافته ... تیر تیز / غمزه ... دل ... / همچو خسرو بر جگر دوزد بزخم تیر تیز

بوالجلیل آن ... شده ... / ... طالع مسعود ... / از جمله ملوک زمان عنصر المعالی کیکاوس

ابن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند

از آن داشتم ... در هوس یافتن بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و در آن داستان

حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد میکند و از غایت تأسف این بیت میگوید بیت

چه ... چرخ ... که از گردش / سپید ... / آنا امیر کیکاوس نبیره پادشاه

قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان

بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را

هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابوالسوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت

ال سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود ملکشاه بود و سلطان سنجر از وفات او بغایت تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده بود از رشید وطواط استدعا کرد و این ابیات بگفت و این قطعه در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان | رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر | بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیک گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در اوقات که در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانهٔ سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان از آن منزل بجای دیگر رحلت می‌کرد و فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل | در پیغمبری زند عادل

اما از شعرای بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاوری و ملک الشعرای سوزنی و سید حسن غزنوی و عمعق و مهستی دبیره که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد | وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت | بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا حاجی فاضل ابی سلیمان بن زکریا در کتاب صور اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که بزعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفهٔ صلحا را بر بست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر او خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین و اکثر معمورهٔ عالم در آن غوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می‌گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد | محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سرآمد روزگار خود بوده غزان او را شکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید

و بزرگیست کفایتش ای یار شکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیبا است [illegible] صفیه با [illegible] عبارت انگور [illegible]
ابرار باشی [illegible] ندای که فردا قیامت از زمره الشعراء یتبعهم الغاوون [illegible] را [illegible] سخن [illegible] افتاده و [illegible]
[illegible] بدست امام توبه کرد و اجتهاد [illegible] و تهذیب اخلاق [illegible] سعی بلیغ [illegible] وجهات خود [illegible]
یافته بود وقف علما و زهاد کرد امام [illegible] مود که [illegible] این [illegible] که [illegible] حسنات [illegible] دل [illegible]
جهد و کوشش [illegible] پس [illegible] گفت حکیم این جهات را امام گفت [illegible] هر که خواهد [illegible] کند
[illegible] بر دو طبقه دوم در ذکر بیت فاضلت ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه سبب فضل بوده [illegible]
حکیم می نویسند از مرو است ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده [illegible] پادشاهی [illegible]
چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است [illegible] در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت [illegible] مستر بوده
اطبا و [illegible] از [illegible] چند نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد [illegible] سلطان [illegible]
کتاب و تصنیف [illegible] آمد [illegible] ازرقی صاحب جاه و
ندیم مجلس خاص شد [illegible] کتاب [illegible] و چنانکه [illegible]
[illegible] سلطان ازین صورت [illegible] شد حکیم ازرقی [illegible] رباعی [illegible] انشا کرد

گر شاه سه شش خواست [illegible]	[illegible]
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد	[illegible] شاه [illegible] روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی [illegible] بود [illegible] نیشاپور است چهار باغی و قصری [illegible]
نیشاپور ساخته بنام [illegible] امروز [illegible] از محلات شهر نیشاپور است و [illegible] آن [illegible] طغانشاه [illegible]
می گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی [illegible] صاف [illegible] و [illegible] شد [illegible]

جهان بین او را آسیب رسید [illegible] این بیت بگفت	بدست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد که از جوانی بر خواست	[illegible] انتقام [illegible] بگشت و چون این بیت

بشنید زار زار بگریست و گفت ای [illegible] تا من [illegible] چشم [illegible] جوان [illegible] دیده [illegible]
و [illegible] قناعت کرده [illegible] طغانشاه [illegible] خود درخواست [illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] التماس [illegible] و ذکر [illegible] عبدالواسع جبلی
اصل [illegible] زوال [illegible] سنجر [illegible]
[illegible] دل [illegible] السلطنت [illegible] سلطان بهرامشاه مسعود [illegible] سلطان
غزنین بوده [illegible] غزنین بخدمت او مشغول شده [illegible] چون سلطان سنجر [illegible]
تقویت بهرامشاه که خواهرزاده [illegible] عبدالواسع این قصیده [illegible] انشا کرده

ز عدل کامل خسرو زمین [illegible]	[illegible] کبک [illegible]	[illegible] بتخانه [illegible] طغرل
[illegible] چهار [illegible]	[illegible] جهات [illegible]	[illegible]

... [illegible] ... بس ... جز ... [illegible]

ملک شدن کی اجل از بام درآمد | روزت بنماز دگر آمد همه حال | شب زود در آید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی

در نزهت در بسیار خطه و کاشغر و بتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا وصاف هوا و خوبان آنجا را کرده اند

فرخار ترکستانست چنانچه سلطان سیاوجی این بیت می گوید بیت | بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

ما چنین نشنیدیم بدین شیوه و شکل | معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

... دارم که بسر گر ازید | زخمی ... خوشه چیسند ...
دست ... بیاره ...
قانع ترا نه و نیا فریند | گفتند که چو نماز این غمه
می خواهد تا در و نشیند ...
تا روز ز عشق چو همه شب | می خواهد تعزیت کزیند

ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله

ویراست ... الشعرا می نویسند و در روزگار ستیه و انشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختان منوچهر ملک الشعراء ملکت

شیروان ومضافات آن بود عظیم الشان و صاحب جاه بوده است وخاقانی وفلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده

خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون

دست نداد و برنجید میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه

کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت

تخوت کرد و با استاد النفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم | چرا حرمت من نداری تو کز من
زمنیان بجنب نباشد به یادم
بخاقانیت من لقب بر نهادم | ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بگفتم بگفتستم نگفتم نگفتستم
توئی افضل الدین اگر راست پرسی | ترا دختر و مال و شهرت بدادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها | بگادم بگادم نگادم نگادم

ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی

کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بجانبش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع

داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا فلکی و خاقانی و ذو الفقار و نا مفور و قاضی ابو سعید عبد الله

بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت

به انوشیروان عادل میرسد ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر

شاگرد سید حسن غزنویست مدت ... شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و ورا ذوق

صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیله موانست بصحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرد و بزیارت

خود را دوش میگفتم که این کهنه جهان ... | بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی
... که میدانی ... سپرد ... | حذر ز گفتار ... | ... از غوغای شیطان ... ز سود ... هوا ...
... ام را چون چشم ... داند روی فرصت دریافت که صاحب کمال

جواب آن قصیدهٔ انوری است | بال مرصع بسوخت مرغ لمع بدن | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالب در صنعت طلوع آفتاب درین سیاقت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر درین قصیده ها در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرده لشکریان او در مزارع اهالی ری چهار پایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و شکایت از حشم الی منع و زجر لشکری نمود و قطعه اینست

ای خسروی که سایهٔ حکم تو بر فلک
برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است

لطفت به آستین کرم پاک می کند
گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است

بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است

شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ
بر گرد نخل و دانهٔ دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

آن سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه و پادشاهی دین دار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاده و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده سال العدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و در جهاد مذهبی نشان دادی در استیصال و کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه در را فتح کرد و عبد الملک عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان گردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک کردانید و مسلمانان او را درین کار خیر دعا کردند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شد چنانچه ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کارگر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را استیصال مینمود و بعد از وفات او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید آنگاه از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس و ابو المفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸

ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه

نام او افضل الدین بن ابراهیم بن علی شیروانیست بفضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشار الیه چنانچه استاد دانا ماهر مدح او گفته اند که از اصغر الضمیر نام کرده گوید

در دیوان ازل منشور کار اول بر دیوان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی | برای حجت معنی براهیمی پدید آمد

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی همت … بنای اوست در بخشش بنان اوست در بخشش

لقای اوست مجلس را [illegible] … سه دیگر زینت دنیا چهارم زیب ایوان

یکی ناموس تحسین و دوم مقدار [illegible] … یکی اندر [illegible] ارواح [illegible]

شد اندر فرق و وصل [illegible] … سه دیگر نام [illegible] چهارم [illegible]

شد اندر قرآن و باطل [illegible]

و آنچه مشهور است که حدیقه را [illegible] در اول خلف عامی بوده و آنچه گویند که در روحی [illegible]
که در اول چگونه شعری گفت بتمام سخن عوام است و در تواریخ دیده ام که حدیقه القلم در نیاید چون اصطلاح ندارد و چه شخصی که
در سخنوری یکی از نقیدان روزگار بوده باشد عقل قبول نکند و در پایان شباب چنین عامی بوده و تربیت اهل شده
باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و از ملوک غزنین
در روزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بیشتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او
حمید الدین نصر الله [illegible] ابو المعالی غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد
فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از وست بیت

ای فلک [illegible] … شاه بهرامشاه [illegible]

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود
می آورد که علاء الدین از سلطان غور [illegible] قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب [illegible] مصاف نمود و [illegible]
و [illegible] فیل جنگی داشت شب از شدت [illegible] بسرا پیشخانه دهقان مردی برد و گفت طعام چه داری ما حضری که
بود پیش آورد چون تناول کرد و به استراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که
جل [illegible] و هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت [illegible] را چرا بر روی [illegible] و [illegible] چون [illegible] دهقان
از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد که بحق خدای که تو سلطانی
گفت بلی گفت ای [illegible] با وجود [illegible] و شجاعت لشکر [illegible] و فیلان جنگی چرا افتاده است که از
غوری [illegible] گفت [illegible] فیل بر داشت چو [illegible] از فیل [illegible]
در خاک نشست [illegible] کرد و گفت [illegible] گردانید و در آن هزیمت بهندوستان رفت و
علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد [illegible] و [illegible] آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و
بر ملک علاء الدین را بر کار [illegible] بنشاند و غزنین بگرفت و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن و عثمان و [illegible] مختاری و [illegible] و [illegible] که لقمه از فطیر دهقان در عمر خود لذیذتر
نخورده ام و [illegible] وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه
بوده

ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی

در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند
کامل و شاعر فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشته و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری او را
انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق [illegible] و در مناقب سلطان الاولیا
و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده دارد و جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

و معارض خاقانی می بود در سخن خود از سخن خاقانی مقدم می داشت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

خرد خریطه کش خامه بنان منست
که دور دور منست و زمانه زان منست
بشرق و غرب روند شعرهای من آزاد
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
یقین گشته شود اشرف بیان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست
کنار و دامن جان پر جواهر شد
جهان قیصر و خاقان صد چو جهان منست
ز من تحیر وجود هم سخن بود گفتن
محال باشد گفتن زبان زبان منست

سخن جهانست به بر خاطر و بیان منست
منم که یوسف عهدم بمصر سال سخن
کبوتر فلکی بیت رایگان منست
که مستتر سخن امروز در بیان منست
و اثیر الدین این قطعه در جواب گفته
شنیده ام که ... بلال ...
که در ولایت معنی گدای ... منست
کمال من چو ... دست ... شروان
هنوز در عهده است آنکه هم قران منست
دگر زبان ... ساز این دعوی

بحجره ... که در زبان پدید آورد
که مرزبان گرسنه ... زبان منست
زنار ... خواهی ... سحر ... انکه
تو آن که صاحب ... گر روز
کمر گشای سخن جامه ... منست
از آن نظم شبیه مدح ... منست
من ارسلان شه ... عنبر ...
که تیر چرخ ... انداز ... کمان منست
زمانه زانکه زمین گستر ... بخش است
بحکم عقل سجل می کنم که آن منست

در میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و معروف است قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاهفور بن محمد نیشابوری هم در پهلوی خاقانیست رحمة الله علیه اما سلطان غیاث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان در عیدگاه و در آن عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان می گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا و اطلس پوش و دیباچه پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ترکی بهای تمام یافته سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشته مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و ممدوح اثیر الدین اخسیکتی و این قصیده را اثیر در حق او می گوید

بفراخت ای ستم بر یافت دست ظل

الب ارسلان ثانی شاه ارسلان جمل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته اند

این بیت از کمال الدین است

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل

سلمان این بیت می گوید بیت

وی از فروغ رویت خورشید مرکز گل
خیل خیال خالت در دیده ساخته منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهفور نیشابوری بوده اند و سید عز الدین علوی است ذکر حکیم اوحد الدین انوری

اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران می گویند و او

زیست آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان
کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون
دل بسته صحبت وی بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان
شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را بند فرمود در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس ز غایت
ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده

فلک کج روتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تنزیل وحی از بعثت قرا — پس از میقات حج و سعی و عمره
مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبم بند بر پا
روم ناقوس بوسم زین تعدا — و گر قیصر سگالد راز زردشت
ابر کین حشر عیسی بپرستم — زنا شد جاثلیق ناشکیبا

پس از تعلیم دین از بعثت مردان
پس از قرآن و تعلیم مفصلا
روم زنار بندم زین تحکم
کنم زنده رسوم زند و استا

و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده از این بقلم نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشده در طلب دامن کبرا و شرب
فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصلی
سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه می گوید و وصف بادیه میکند و چهار مطلع در آن قصیده بکار داشته

این مطلع از آن قصیده است — سر حد بادیه است روان باش بر سرش — تریاق روح کن ز نسیم معطرش

و در آخر این قصیده را تخلص باسم جمال موصلی میکند و چهار او را بتحسین بیاراید بدین طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه هم خاص مشتری آن — سلطان پدر نوشته و خلیفه برادرش — صاحب خلاصه بنا کنی میگوید که

خاقانی نزد خاقان کبیر بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی
ارزانی داشت و از لطایف یکی آنست که نیمی از این بیت بخاقان فرستاد — و شقی زده که در برم گیرد

پادشاهی که در برش گیرم — و شق موقوف الثانی را گویند و شاقی چهره امرد است چون خاقان این بیت
را مطالعه کرد حکم قتل خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از وی خواست دریافت کسی را بالا و پر کند
و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که پادشاهی را با وشاقی ساخته خاقان دریافت
بود و دل خوش کرد و نازکی آنست که خاقانی از خاقان نرنجیده که چرا امر قتل نکرده مگر در همت من قصوری
دیده و خاقانی با وشاقی طلبیده که بر دو باشد همت بزرگان از زمان قدیم بوده و اتفاقات طبع شعرا بدین شانه
و اگر شاعر از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و سنت دارند که تخفیف تصدیع کنند و فاضل
زمان اثیر الدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک
شیروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید و او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معاشر

... [illegible] ... در آن شب [illegible] ... [illegible]

... [illegible] طلب کرد و [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... یک شود [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] بعلم نجوم مشغول

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... قاضی [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] انوری [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

خوارزم [illegible] ... [illegible]

رشید گفت [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... مدح خوارزمشاه قصاید [illegible] ... از جمله [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... فریاد از این [illegible] ...

[illegible] ... شعار و حکایت تماس شد که انوری شاعر کار و نوری را بسیار مغموم و محزون
[illegible] فارس بود و بسبب تخرج بوده برو ... نگذاشته کتب سنجری بود
[illegible] ... او که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار روان ... تمام نسیکرد
[illegible] ... چنین ... فارابی ... و این
[illegible] ... سوم بنام فردی که دو ... امرا ... لقب بنام سنجر این قصیده گفت

[illegible] ... سنجر ... | [illegible] ... خدا ... | علی الصباح قصد درگاه سلطان

[illegible] ... سلطان ... سخن ... که ... شنیده اند ... بیت

[illegible] ... ملازمت داری یا بچه طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت

جز آستان امام در جهان پناهی نیست | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست | سلطان ... و جاگیر واد ارش

[illegible] ... و درگاه ... و در آن سه چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است | باز این چه جوانی و جمالست جهان را

و این حال ... | و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش

لغت است و در علم نجوم سر آمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین

گویند که ... چهار بزرگ برخواسته اند که نجم ایشان نبوده چنانکه در این باب گفته اند بیت

تا سپهر سبز گردان شد ز خاک خاوران | تا شبانگاه آمد از جا آفتاب خاوری | خواجه چون بوعلی شادان ز زیر آسمان
عالمی چون سعد حنیفه زمر شری بری | صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید | شاعر تا در چو مشهور خراسان انوری

[illegible] خواجه ابو علی احمد شادان خاوری ... طغرل بیک سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کاردان بوده
خواجه نظام الملک ... اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست
بواسطه پیری و ضعف بجای خود و وزارت الب ارسلان ... نصب کرد و گاهی که الب ارسلان
... نظام الملک گفایتی ... دیدی بروح خواجه ابو علی دعا خیر کردی اما استاد اسعد حنفیه از فحول
علما بود و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با فضل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان ... اتحاد
... کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی
گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد نه شافعی براتی
استاد اسعد گفت که ... غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین ... استی هرگز نمی
گفتی ... وسعدوری و اگر حرمت پیری و مقتدی تو نبودی با تو مناظره کردمی
و ... تحقیق تو نمودمی حکایت کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت
کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار را قدیم را باد
برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند

سلطان نقابت [illegible] و بسیم [illegible] [illegible]

غنی است و مصحح [illegible] این است [illegible]

یکی [illegible] قدیم و [illegible] سلطان بود و جوان مدتی مجاور [illegible] قوت [illegible] قطعه [illegible]

سال [illegible] گرفت و رشید پنهان شد [illegible] پیش سلطان [illegible] فرمود [illegible]

پیش منتخب [illegible] این بدیع کاتب که [illegible] نزد [illegible] فرست [illegible] سلطان

در خواهر عرضه کرد که وطواط [illegible] بسیار خورد و ضعیف [illegible] سلطان [illegible] دوباره

کنند سلطان بخندید و [illegible] ضعیف از [illegible] وطواط [illegible] و مدتی [illegible] بوده

التسز [illegible] لشکر [illegible] سنجر [illegible] خراسان [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] اتسز [illegible] صاحب [illegible]

و خمسمایه [illegible] اتسز [illegible]

[illegible]

وفات رشید [illegible] سال [illegible]

[illegible] مرغو [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شعر [illegible]

[illegible] رحمه الله [illegible] ذکر [illegible]

در عهد دولت سلطان سنجر [illegible] بود [illegible] و فته [illegible]

و وطواط است تا قدری [illegible] بیکدیگر [illegible] هجو [illegible]

معتقد [illegible] و شاعری [illegible] خوشگو بود [illegible] سخن

او [illegible] نزد [illegible] جعفر علی بن حسین [illegible]

کاو را [illegible] خراسان [illegible] سنجر [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] بود [illegible]

[illegible] آید [illegible]	[illegible]	صاحب مدح [illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]	دلم [illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]	[illegible] لیلی و مجنون [illegible]
[illegible]	[illegible] وصل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] قصیده [illegible]

و هما [illegible] سلطان سنجر [illegible] ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسز [illegible]

بعد دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رااکه [illegible]
دست بلد برسش و گریبان نمیرسد
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] بیان نمیرسد
[illegible] بطاعت گر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] بیابان رسیده [illegible]
[illegible] حادثه [illegible]
یک [illegible] نیست گر ز تو هزاران هنر [illegible]
در کار من فصاحت [illegible] نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که [illegible]
اگر بگذرد [illegible] بقربان نمیرسد

[illegible] تخصیص [illegible] نمیرسد
[illegible] بیابان [illegible]
و این [illegible] هر دو [illegible] بپایان نمیرسد
[illegible] جلال تو نگرفته ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمیرسد
در نظم من نجابت خراسان [illegible]
در علم [illegible] و برهان نمیرسد

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است [illegible] مصنوع و مرتب [illegible] قافیتین و غیر ذالک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع [illegible] بوده که بیشتر [illegible] قصیده نکته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و این مطلع [illegible] قصیده [illegible] مجنس مرصع

ای منور بتو نجوم جلال	وی [illegible] بتو رسوم کمال
حضرت تو مقبول دولت	ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از [illegible] اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه هر آرزوی صحبت رشید [illegible] ضعیف شده [illegible] اورا [illegible] رشید را در محفه نشانده بحضور او برد اند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

		جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگی کرد درست	ای بر تو قبای سلطنت آمد چست	هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اتابک [illegible] قطب الدین محمد بن نوشتکین [illegible] غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] و [illegible] خوارزم [illegible] درزمان ملکشاه [illegible] طشت خانه سلطان [illegible] و نوشتکین طشت داران بود و سلطان اورا بحکومت خوارزم فرستاد مرد متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او منصب خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و [illegible] دوست و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقرب تمام یافت هر سال یکبار بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کناره [illegible] تاختن کردی و غنیمت بسیار یافتی تا [illegible] بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر گریخته بوی می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در ان سفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت

و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند	ای شاه همه ملک جهان حسب تراست	از دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست	رشید در قلعه بود در ملازمت اتسز این
رباعی را جواب گفت در منقبت اتسز	گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد	یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

ابو علی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و دست مرید و شده و فارمدیه قریه ایست از
اعمال طوس و سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت ایشان کردی نوبتی در غزنین
مدحی جهة سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که بتعجیل
قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
همواره در شراب خانه درد شراب جمع کردی و در گلخنها بخرج نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از آن ترنمی میشنود
بقصد گلخن کرده میشنود که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی
گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
ناخشنود و ناانصافست غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد
و چون آن ولایت بگیرد آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن
پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است
لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش
ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز
عرض اکبر از وی سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را جز ابله
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمد دل وا از خدمت مخلوق
بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار
ساخت و ریاضت بمرتبه رسانید که همواره در غزنین با پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان تحفه او
کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و گفت
ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز خلاف آنم غالبا سد راه این کفش است و خسرو در این معنی گفته

بیت آنکه او را ز خود ندارد کفش رنگت | برشکاف از پا نشانیش تن را درست

از گفته حکیم سنائی کتاب طریقه
گوهر انجمن حدیقه ریاض حقیقت و طریقتست و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل باستشهاد میآرند
و از حدیقه این تمثیل درین کتاب لایق آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ | چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی | کین چه خانه است شش بدست و بپی
با دم سرد و چشم گریان پیر | گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علما ظاهر غزنین
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرده از علماء بغداد
و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقه

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ حالات و متفحص و منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد
تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده بمرو فرستاد و تا آن
شخص را طلب کردند و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری
کرده ادیب را دست و پا بربست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و
اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار
سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده
در مدح او گفته و مطلع یک قصیده اینست

شبو و شب و خورشید و دو سه تاری تیر | که بود لمعه از خاطر مختاری نیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش | در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا زیباتر این قصیده نگفته باشند

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش | دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش

و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده
داد سخن داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن در آن عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه
در وصف نمی گنجد و بعضی افاضل در این امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار مسعود بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و مدت سلطنت یک خشت جهت منظر و اساس سلطنت بر زمین نینداخت و قریب چهارصد خانقاه و رباط و مساجد
و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین برآمدی
و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و لهذا او در غزنین دارو چشیم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزینه او بردندی
و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفاتش در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده
ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد آدم سنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانها
ستوده و در مشرب فقرا چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود
کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

عطار روح بود و سنائی دو چشم او | ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جائی دیگر در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام | از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان
بهرامشاه غزنوی می خواست که همشیره خود را بنکاح شیخ درآورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب
در معذرت سلطان بهرامشاه فرماید

من نه مرد زن و زر و جاهم | بخدا اگر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم | بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست
را دست در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

ببغداد رسید و متعاقب خبر او در رسید که درگذشت ... روز را همان روز انگار و دست از زن بی سر دیار

بار دوفات و حجة الاسلام غزالی ... سنه ... شد | قصیده حجة الاسلام زین الدین ... پنجصد | وفات پنجصد و چهار و ... پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی

ذکر حکیم سوزنی رحمه الله سمرقندیست خوش طبع و ظریفست در ابتدا حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی

علما مدرسه اتفاق کردند و بسیر حجاج ... را بدین داستند که چو سوزنی بنده واو هجوهای را لیکن گفت سوزنی نیز با او

معارض شد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نباشد آخر حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح واقع شد

و حج گذارد و در توحید و نعت و منقبت چه و زیادت و مساوی قضا ... اد ... داده و از آنجمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای زلف تو من گشته با دشاه
سوی بهشت داده و بر ما رخش ... گناه
بیمو ... پیش ... پشیم من
وندیو در بو ... شدم از سیر ... سیاه
هر گونه گناه ز اعضاء من ... پیوست
اعضاء من ... بنده ... اعمال من گواه
در قدرت آنکه ... چشم عجز
همراه دیو تا بروی ورچه سار ماه
از آب و جاه ... معصیت سوزند
از ندم سیاری از دیدگان سیاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ چون
تو توبه را و سایه طوبی شهر پناه
از اهل سوم ... گر طمع کنی
تا در بهار رحمت رحمان زنی شتاه
یارب بلطف خویش ببخشای ای کریم
جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
ای راوی این قصیده بخوان ... من

آمد ... پیش ... ام ... سیاه
در توبه ... حکیم ... بود ... آمده
تا در ... حکیم ... بیشه ... گاه
بگر ... گناه ... بیتو ... تیز ... شد
چون ... شده ... زده ... گناه
ای تو ... با دشاه ... شده ... دلیل
تا تحیر خویش ... در قدرت اله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت ... طلب ... شد
ای سوزنی گرفت ... توبه ... است
چون چشم سوزنی ... بند ... گاه
تا آمد از تو هیچ گناهی ز توبه کم
بسیار گناهست لیس ... این گناه
ای قادری که هست ... بفضل حکم تو
بر من بگانه عاصی بر جمله عصاه
کانی تو فی ... قاضی حاجات ما توئی
از ما جدا مکن بجدا گشتن جاه
السمع للعبد ... خبر لمن براه

استغفر الله ... ماست من ... روده ...
همچون کلیم خویش ... دلم سیاه
بر فهم ... دیو و ... دهم ...
تو ... پدید ... کنی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز ... کند
... آنکه ... ست پادشاه
تا ... دوتا ... کردی ... شو ...
زر سفید روی سیه موی را مخواه
نیران و نیخ از تو برار و شرار و دود
در کوره دل آر و چو سوزن ز غم بکاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
با هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز گناه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من نیست
با آمران بقصد قضاه و دیگاه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
و لامعی بخاری و نسفی و شمس جلال

وسطر بجی سا گردان سوزنی ... | تا کی ز گردش فلک ... | بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

در کن جمال این قصیده را جواب گفته اظهر حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را هغت بدره زر صله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود درج شد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه

درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال بجز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند

طلب ای عاشقان خوش رفتار / طرب ای شاهدان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ / در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا زآب روی بنشانیم / باد این خاک توده غدار
کوکب از سقف گنبد دوار
تا زخود بشنوند نه از من و تو / لمن الملک واحد القهار
ای هواهای تو هوا انگیز / ای خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا / قدم از هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریض تمام میکند وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بود و الیوم مرقد شریف او معین خانقاه و معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا است و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم

ذکر احوال محمد غزالی ره

محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزاله بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروشی را می گویند و او دوک با رخود که رشته بود در بازار میفروخت ازان جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخته ببرکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند که غزالی از مصدقانست گویند هفتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده گفتی توجه و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مدعی دانشی را بجوم علماء ظاهر بر و طعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهاری گوید موید الملک بن نظام الملک امام را بجهت تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما خدمت خواجه دلجای جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد میخواند کرم و بزرگی می نماید برین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی برساند ای عزیز از طوس تا بغداد راه بجد او یکسانست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر که فرمودند لا شک این حقیر را وقت فراغت نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

بن ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصه
مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری در آن داستان داده و در باب ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند بیت از

دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیابی
از خواجه ظهیر خوش گوست واجب بود که از قصیده و قطعه و غزلی در
این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

مانند روضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
وز هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر
ایستی همین دولت فرمان ده جهان
وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان

مالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد

منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
شکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع
در پیش تا زمانه ندارد ز کس نشان

در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست
پنج نوبت زد و آتا خوارزمشاه امان او نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است روزی سلطان طغانشاه ثانی
تماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف بنابر اتحاد [illegible]

سنان لعل چرا کرده نهان گوهر
تو است لعل شکربار و در میان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی

ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
تم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر

مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنکه
اک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگر چه سیم و زرم نیست گوهر فضل

که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
زد که ننگ نیاید تر از صحبت من
چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر

چنان بچشم تو بی قیمتم زبی درمی
و ز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بهاست که الماس طبع من دارد

چو خنجر فلک شرق در میان گوهر
یکان ملوک جهان طغانشه آنکه
که بذل میکند از جود در جهان گوهر

ز بس که خون معاند بر بخت و ز مصاف
ت در دل کان آن نار غوان گوهر
همین بخت چو گیرد قلم بدست کند

بصورت شبنم ز نوک نا ور دان گوهر
راکه ز دست خسر و دمی یابد
بقدر جود تو در کنج شایگان گوهر

اگر تو دست سخاوت کشید در تنگی
کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عقل تو تا پر زد ست در عالم

بجای بیضه نهاد بست ماکیان گوهر
ز مانه که بعد از هزار غصه و رنج
مرا نهاد ز مدح در دهان گوهر

اگر چه موج بر آورد سالها دریا
وجه نفکیند بر کران گوهر
زمانه گر چه نیارد ز دم نمیند ازد

بکسی نفکیند از دست رایگان گوهر
زیاد بسی شاعران با هنرند
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زد

ردیف ساختمش از جهر امتحان گوهر
نظم چنین گوهری کنند قیام
از آنکه خوب نماید بتو ثنا آن گوهر

همیشه تا که بهنگام نو بهار سحاب
مار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا

که در حساب نیارد بها چنان گوهر

سد ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی
ه و مشار الیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد
ب دار بجائی نشست التفاتی چندانکه میخواست نیافت آشفته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده و در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج کرد او بوده و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند دویست قطار شتر مطبخ او را میکشید والله اعلم ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم داشته است

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار	سنگدل یاری و سیمین بر نگاری ای نگار
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار	مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ	همچو سیم از سنگ تا کی می رهی از کنار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی بسان	زخم سنگ و عهد سیم از ست کی پی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ امیر تیمور کورگان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مردی فاضل و ظریفست و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده و درجه عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحراء ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب بگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد او را نزد تکش بردند تکش از وی سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواندست

زبیژن فزون بود هومان بزور	هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را در ری بر دار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان اشقال کرد و بخوارزم شاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۹۰ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی ره خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض گوید

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار	تا وجودش همه روزی ابلا است نباشد
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد	زن نخواهد اگر ش دختر قیصر بدهند

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ره و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او بار کنتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواسته اند گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک [illegible]

را الکای براسه فهمان از وی در خشم بود البته گفت … شعر وی شنید … بود بلی گفت اغنیه … لن هجو …

الکتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه جواب رباعی … گفته … شعری که به … باشد

… هجو چون دشنام باشد … سخن … تو … فرمان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته … بیت … شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم نمود شعبدهٔ آسمان
باسر دستم فکند تیر فلک چون کمان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
گر بکشندم رواست ور بکشندم روان
زنده شوم همچو شمع از پی بدان که گفت
عمر ره بر خود گریست عالم با حیرت
ظلم که بنشسته بود … همچو شمع
قدرت قدرش که هست … جهربان
بست چو شمع بر روز روی عطارد ز رشک
هم زدن من نمود چشمهٔ آب روان
ناله بود شمع سر بر فلک نیلگون
پیکر شش از باختر تافته تا قیروان

آتش چرخ … شمع … الامان
سر و بود همچو شمع بزم … آنها
مرده نفس … ماندن
از در این شش جهت … چو …
شمع این سخن خسرو صاحبقران
فتنه بجا … خواست …
زلف … تا …
ای … چو شمع …
تا که بتو تیغ …
خاطر او آتش است …
بر دل پاکت … آه عیان

… که … حالی … شمع
… چو شمع شب … میان
… همچو شمع … و بخت
… چو شمع گرد … خان
صفدر سلطان جناب …
از آنکه بود شمع … خواب … سلیمان
… شمع … ظلمت … عجب
… دولت …
ساخت … شمع …
… چو شمع سیر و آب از زبان
شمع جلال تو باد … اختران

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه و کافی … ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شد و والده ارسلان بن طغرل را به نکاح خود در آورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و حشمت بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و این روزگار خراب است وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و سبعین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعراء بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف … بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلاطین است … آنجا … که چون هولاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شد چه درون بیلقان سنگ نبود و دشت … بجهت منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین رحمه الله فرمود تا درختهای بزرگ … و از چوب … سنگ منجنیق تراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ انداختند و برجها و بناهای قلعه ویران شد و بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روز باز شهر بیلقان خراب است و از وی جز اسمی نماند و تا خاقان سعید … سلطان میخواست تا آن شهر را

بزرگواری دنیا ندارد آن قسمت — که تیغ بازو به بداندیشان برافرازی
بدین نعیم مزوّر چه می نازی — شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
بدین مقام تو بازی مکن از آنکه به عقل — دلم ببیوسی جوان می کند بازی
چنانکه گر ز دستور حال خود سازی — توانی آنچه که ز دنبالت دیده سپری
که از جواب سلامی که خلق را برتست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

ز تربیت کامل هنر همانی نظیر — تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی
گرچه دوست نبایدت سخن من بشنو — برو ز عرض مظالم چنان نپردازی

وچندانکه خواجه مراعات وی مردی کردش در صفاهان اقامت نکرده باذربایجان رفت اتابک مظفرالدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که شکایت نامه با تابک فرستاده

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق — نانم هنوز خسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بیشتر بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان برگشت و به اتابک پیوست و قزل ارسلان بر ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهاء کلی کرد چنانچه هر هفته او را جامه لیلجا و اطلس نخشبدی و مجیر تفاخر پوشیدی و فضلاء آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی — پس در اطلس جلیست گرگ دد در عبای سگ

و بعد از آن ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام بود و آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و فوت و در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بود در زمان دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیرالدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر و خواجه ظهیر ... اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جامی و شمس ... بیکران ... شان بود و طغرل بن ارسلان او کت بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک قزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما ... برادرش نیل ... آل سلجوق بوده و نیز باشه طغرل بزرگ شد و از اتابک برتافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثناء این حال بر در شهر همدان ... رسلان را بجهت کشته یافتند کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله علیه

ذکر ملک الکلام مجیرالدین بیلقانی رحمة الله علیه بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استمداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است برو حسد بردند و او را جهة تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند فاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد — لعلیست مروت که ازین کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند — با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

او بار پراکنده نشد تا هست این سفینه کشتی است و حاصل از دو روزه بقای نام ملامت کشتی خوشا وقت آنکسی که از دروازه
هستی به بیابان عدم بیرون رفت همه زین دروازه هرگز دنیا به سلیمانشاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را
بر سر پشت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار دادکس داد و فریاد از روزگاری که نمی رسد به فریاد

سیکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد | پیش ازین با دلبران سلیمان بودی | که کجی رفت اویس و حسن کو دلشاد
سید هر دو کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر اثیرالدین اخسیکتی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلی دارد و از اقران میرخاقانی است اصلش از ترکستان از ناحیه اخسیکت من اعمال
فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال را برخود خوانده و در آخر عمر در آنجا بسر برد و اتابک
ایلدگز طالب اثیر بود و ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت نشد و تجردی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی
گفته مطلع قصیده خاقانی این است | قحط وفاست در بنه آخر الزمان | هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید | ای عقل خنجر تو و تاورده گاه جان | بیرون جهان بهند مراد از پل جهان
غدین کلیست و هر مده تاب درکشد | بیوه زنیست چرخ منه تیر دکان | و در تحریص نفس به قناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده می گوید | ای عقل نازنین چو تویی مقتدای نفس | تا کی سرای عزلت و تا کی در طغان
جلباب حرص واز نجش از سر اثیر | وز ننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان | و چون اثیر ازین سخن در آن متعین است
واجب بود این قصیده را تمام نوشتن این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را بازنموده و تعرضی چند
بمجیر را کرده که مداح ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند | آنرا که چار گوشه عزلت میسر است

گو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است | بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای تن | برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
کر بوی کام هست نه زین هفت اختر است | در عهد انس هست نه زین چار گوهر است | چون کاهلان بسبزه گردون فرو میا
کین سایه دار گرچه شگرفست بی بر است | دانی بدین بخور مغرور که خوش بود | هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
کادمی نشان دهند درین قلزم کبود | لیکن نه بر جبیت مرورانه عنبر است | از آسمان مشام تنفر فرا مگیر
کین سبزه برکه آبخور شیر اژدر است | بر شط حادثات برون ای ازین لباب | کاول بر منکی است که شط شناور است
از اشک خواه سیم که نقد مروجست | در چهره جوی زر که طلای مصفر است | خلقان برنگ زیره طبیعت مده از آنک
هر دست نکث و ز تخت نشین سیه تر است | بر چین و کان چشم که در دار ملک صبح | به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک | در خورد هم طویلی زر سیم خر است | زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک
دریای آتشین تو به دشوار معبر است | فصاد روزگار ز بهر آب داده نیش | تو شادمان و غره که گوش معنبر است
برخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از آنک | بر نجر روز اشک شفق نیز احمر است | در عرض مهر و کرده سنگری که هست
بی این همه صداع دو نانی میسر است | در عهد ما که تا در دولت عقیم ماند | شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان | در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است | از سرو تا ببوسن آزاد کس نماند

عمارت کنند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علفخوار قشلاق
پدید آید و بیشتر زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت بسبب زلزله خراب شده و ملاحظهٔ زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما جعفر جوی بیلقان سلطان شاهرخ امر نمود و آن جوی را جاری ساخته‌اند و طواحین
دایر کرده‌اند و الیوم برقرار است **ذکر جوهری زرگر** سخندان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیرالدین بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق
افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی مقبول و همواره شعرا را خلعت داده و خدمت کرده و از اشعار او

قصیده‌ای نوشته میشود که جهت شراب گفته

زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن
قوت دل و توان تن زار ناتوان
رنگ عقیق و گونهٔ یاقوت و لون لعل
در طبع او سرشته که تقویت زمان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سود با بریان آورد فلاکت
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
بر گلشن مراد بود بادهٔ تازه گل
وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
می بر حرامزاده حرام است گو بعد
با را خدای وعده بکرده در جنان
تا جوهری زرگر و جام شراب پر

چون صبح برکشد علم سادهٔ پرنیان
با یاد می بسوی گل و رنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ دیده
عین تواضع و تن لطف و مهربان
دارد بجای آنکه کنی زنگش آسمان
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه
شنگرف سوده کرده مغز اندر استخوان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
چون نو بخورد سود شمارد همه زیان
در باغ و بوستان تماشا نیافتند
بر کشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی کثافت و جسمیست بی شکوه
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
درده شراب ناب که باشد حرام خوار
نوشند بیاد مجلس بزم خدایگان

باید کشید رایت عشرت بر آسمان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب
درمان درد و قوت جسم و غذای جان
هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط
باشد محل آنکه کنی بوش امتحان
در فعل او نهاده که ترتیب فلک
آرام پیر و حرمت کهل و نفس جوان
گردد ز فعل او تن بی‌زور زورمند
آمیخته بمشک بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از وی معصفری
بی می هر آنکه یافت سوی باغ و بوستان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
نوریست بی‌تغیر و ناریست بی‌دخان
می خوار و میگسار بمی شاد باد از آنکه
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر نشان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه
بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرّا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
بزرگوار نظامی قدس سره گفته والعلم عند الله اما سلطان غیاث الدین سلیمانشاه پادشاهزادهٔ نیکو بوده و بعد از
طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از
حرم بیرون نیامدی و دوران چون دوران گل هفته بیش نبود دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک
با او دغا باخت کدام درخت سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تری که از صرصر تندباد

مولانا سیف الدین [illegible] کرمین [illegible] [illegible]
جواب می گوید مطلع [illegible]

از کلاه فقر تا [illegible] مرا [illegible] سلیب	[illegible]
دارد و قصاید فضلا را جواب [illegible]	[illegible]
شکر لب تو طعم شکر [illegible]	[illegible] سیف [illegible]
این است خون بها که بیا [illegible]	[illegible]

بدر الدین شاشی [illegible] بخاری [illegible] سته [illegible] مولانا سیف الدین [illegible] اجداد [illegible] التاب [illegible] محمد سید اسمعیل جرجانی کتاب [illegible] از اغراض نوشته اند و اغراض [illegible] و فخیره [illegible] و اهل [illegible] و ذلیعت [illegible] کلان [illegible] قضا و قدر [illegible] و اجداد و میان فرزندان [illegible] بود و دران نحو تمام پریشانی تمام [illegible] سلطان [illegible]

کاشانه ترا [illegible] و جوالان [illegible]	خواهی که [illegible] از [illegible]	صحنخانه ترا [illegible]
تکش در جواب این رباعی فرستاد	این عم [illegible]	خوارزم ترا ملک خراسان ما را
هم قبضه [illegible] که خون پالاید	تا دولت و [illegible]	و [illegible] تمام [illegible]
		ما [illegible] میان [illegible]

تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت [illegible] صحرا [illegible] گردید تا فوت شد و فوت [illegible] سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت باستقلال [illegible]

[illegible]

و درین طبقه ذکر [illegible] فاضل ثبت [illegible] ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله [illegible] و در [illegible] ولایت [illegible] نوشته اند [illegible] تمام [illegible] تا [illegible] آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف [illegible] و [illegible] مشهور شده [illegible] شاعران بوده و [illegible] تمام [illegible] آن [illegible] ثبت خواهد شد و [illegible] شیخ در آخر [illegible] [illegible]

گل رعنا [illegible] غنچه حزین	هیچ [illegible]	و اتابک قزل [illegible]

صحبت شیخ [illegible] شیخ [illegible] اتابک [illegible] شیخ [illegible] دانست که [illegible] حقارت شیخ می نگرد [illegible] اتابک [illegible]

[illegible] منظر است

[illegible] گردد

[illegible] چه بر است

[illegible] آخشیت [illegible] گرزه

سلطان برای صنعتی نامفتصر است

هر کس ز بحر طبع برآورد [illegible]

آن پایگی که در پر بازی [illegible] است

[illegible] فیل البنان بر زمین زند

[illegible] که [illegible] عکس اختر است

ور [illegible] رضای نوشاه فرشته خلق

[illegible] کله شفای از آن روز محشر است

یاد [illegible] بحر [illegible] دل تو قطع

[illegible] حال فلان از [illegible] است

[illegible]

[illegible] دفتر است

[illegible] عطیه بخش

[illegible] چو [illegible]

[illegible] بیست است

[illegible]

فرسنده [illegible] چو قزل ارسلان بر است

با [illegible] بجا

دُر انها [illegible] دیگر است

بر لشکر [illegible] سلطنت

[illegible] و بازوی [illegible]

کانه [illegible] خلاف رضا [illegible]

بس [illegible] خلق [illegible] است

که چوب آسمان [illegible] است

گر [illegible] برابر است

[illegible] برادرم

[illegible] گفتم [illegible] است

آن روز [illegible] که [illegible]

از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

[illegible] صدف کرده و ماهی زره ور

معمار عدل [illegible] مهندس است

[illegible] که [illegible] بحر اخضر است

[illegible] او [illegible] ثنای شاه

[illegible] آن [illegible] الله اکبر است

[illegible] اند [illegible] و غراب و زاغ

[illegible] که [illegible] است

سوگند [illegible] سر افکنست

از [illegible] مقصور است

در عهد دولت او که عهد [illegible]

که خاک بارگاه [illegible] است

تو [illegible] که چو [illegible] حسود

او هم [illegible] برادر است

[illegible] خاتمست

[illegible] گردنده [illegible]

ارباب [illegible] در شاعری مسلم

[illegible] سخن او [illegible] سخن نوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند خلاف آنست که هر یک از [illegible] است که دیگر برانست [illegible] سخن را [illegible] و [illegible] سلیقهٔ سخن بنگر رعایت و کند خاقانی [illegible] لفظ بر [illegible] تفضیل دارد [illegible] هر [illegible] گاه دریاست غواصان بحار معانی [illegible] هر یک [illegible] این بحر [illegible] بیرون آورده اند [illegible] خویش [illegible] و [illegible]

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمه الله اسفرنگ ملکی در ماوراء النهر [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] مردی لبیب [illegible] بوده و در سخن [illegible] عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس [illegible] دیوان او [illegible] مطالعه [illegible] سخن او را بر سخن [illegible] ترجیح داده اند اما این حال مکابرهٔ عظیم است و مولانا سیف الدین [illegible] ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان [illegible] التجاء کلی نموده فرموده

که جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید مطلع آن

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من		صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

مولانا سیف الدین این قصیده را دیگر در ردیف موافق جواب گفته فاما در قافیه مخالفست چون مجلس بر آن قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده اینست

خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من		شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من

سید ذوالفقار شیروانی از فحول عهد خود است [illegible] روزگار دولت شاه محمد بن تکش خوارزمشاه بوده

است در علم شعر فضایل ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی در صنعت [illegible] قصیده ذوالفقار گفته مجموع

صنایع و بدایع شعر را شامل است و این قصیده [illegible] است بر توشیحات [illegible] از هر یک بیت

چندین ابیات و مصاریع متساوی در بحور مختلفه استخراج میشود [illegible] صنعت [illegible] قصیده [illegible] یاد داشته

و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان [illegible] دیوان خود بنام او گفته

و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده [illegible] سلمان [illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible] محمد لسانی

که ذوالفقار قصیده مصنوع [illegible] دوست [illegible] شیروان

پیش نبود و خواجه امروز [illegible] صاحب دیوان [illegible] قصیده

او تفاوت [illegible] آن [illegible]

کرامت فرماید خواجه از [illegible] سلمان تیره شد و گفت [illegible] یعنی او را پایه

و شرف سیادت [illegible] سید ذوالفقار [illegible] منود

[illegible] مطلع [illegible] سید یعنی

نوشته خواهدش تا نموداری باشد	چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر وار	[illegible]
نهال چون قد دلبر چمان شود در باغ	لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار	ارم ز روی [illegible] شاخ بوستان آید
خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار	و از هر چند بیت این قصیده [illegible] اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه	
گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آمد	بهار تازه گلزار چون [illegible] خزان آمد	

ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال و ارتفاع یافته ملوک اطراف

انقیاد امر او را لازم مطاوعت [illegible] و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را

مسخر ساخت و مملکت غور و سراة را از تصرف ملوک غوریه [illegible] آورد و شوکت او [illegible] رسید که هفتاد خروار نقاره

و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و سر دهقانی [illegible] دولت او [illegible] و تجمل مثل پادشاهی

بود که بوصف در نیاید و دختر تمغاج خان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جشن [illegible] و موهبت عظمی در کهندز

هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثنای حال [illegible] که هیچ پیری [illegible] که ملازمت سلطانان

ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل [illegible] سلاطین [illegible] دیافته باشد گفتند بدین صفت

مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است در الحضور خود طلب داشت

و استفسار کرد گفت خوش عظمتیست و [illegible] برین منصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی

سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه نو بنوی بکار برده اند در کهنگی در آن جشن بکار برده بود سلطان

تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه تو چه باشد گفت ای خداوند در همان روز نشو هفتاد کس نوشتند

دید که سه هزار چاکر و سپاهی و حمایل تا بند شمشیر و کمر مرصع و حاجبان ندیم برپای ایستاده و شیخ بادشاهانه بر تخت نشسته چون شه آهسته بر شیخ ... پوست افتاد و مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهود ... در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاندی چند پیش شیخ نهاده است ... شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز کوششی خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می‌کوید

بگفتم و همشس همچون زمین پای | بدیدم آسمان از خواست خاک

و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی است قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مصنوع و موشحات مستحسن چون خمسه و دو شیرین را بالتماس طغرل ارسلان نظم کرد چهار ده بیتی از روح مصنوع مرزوع صله آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکر انعام سلطان

نظامی بر حمد و بر اخلاص من کرد | دیه حمد و ثنا را خاص من کرد

و این فارسی از اشعار شیخ است

جهان زیر سیاه ورده مشکل جنبیت اعنانش | ز ... رخت هستی را بخلوتگاه جان آوردن
سمایان سعادت را بدام امتحان درکش | چو خاص الخاص ابکشتی ز احلی ...
گر چنانی کمن کز تو در بزم سبک روحان | چو ساقی گرم رو باش و سبک ...
ستون عرش در جنبان طناب ... | طرب نقش بی قدم سر و جان ...
الا ای عاشق بیعت ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری | السی ... اندر بانو ...

و شیخ قبل از خمسه ... و این را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند از الفتاحی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این عهد شیخ نظامی اقرب است اما سلطان محمود پادشاهی عادل و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال به نیابت او لشکر کشید و پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یکبار بعد عصیان نزد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ... سلطان را ... کرد و شکست خورد و روز دیگر با دو سوار به سراپرده سنجری در آمد و عم را سلام کرد سلطان ... ... در کنار را آمده فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فواکه پیش محمود فرستاد ... خود تناول میکرد و بعد از آن بها و میداد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای ... مشرف ساخت و کابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان ... و محمود بجانب اصفهان روانه شدند وکان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۲ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن وصلت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جهیز مرصع و تجمل دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمسمائه بوده و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیروانی ره

[illegible] مقامست [illegible]

مساز [illegible] حق عشق [illegible]

روزگار [illegible] ماند والله [illegible]

جای محله [illegible] مطرب زیاد [illegible]

آمد [illegible] نگار [illegible]

خواجه علاء الدین [illegible] که [illegible]

که روزی سلطان [illegible] سفر [illegible]

سلطان [illegible] آورد تمام [illegible]

[illegible] سر گرفت جوانی [illegible]

[illegible] این ابیات [illegible]

بروز [illegible] برج قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] محکم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیماری [illegible] هوای عفن [illegible] سلطان [illegible] بقا [illegible]

بیرون برد [illegible]

روزگار سلطان محمد [illegible] یافته اند [illegible] بود [illegible] است و اتباع

و اصحاب [illegible] علما [illegible] امام [illegible] عبد الرزاق [illegible]

و [illegible] جمال الدین اسمعیل [illegible] مبارک [illegible]

نسب و عزیزی در تاریخ امام گوید	[illegible]	[illegible]
بسال ششصد و شش در [illegible]	[illegible]	[illegible] الکلام [illegible]

بن محمد نیشابوری خوش طبع [illegible] بود [illegible] در روزگار سلطان [illegible]

[illegible] انشا [illegible] متعلق بود [illegible] رساله [illegible] و چند رساله [illegible]

تصنیف کرده است و نور الدین [illegible] که [illegible] سلطان جلال [illegible] بسیار [illegible] بوده [illegible]

مشغول بوده [illegible] روزی [illegible] گفت [illegible] شربت [illegible]

[illegible] گفت و مجلس [illegible]	[illegible] باده پرستی [illegible]	مانند [illegible] و مستی [illegible]
خیال تو به چشم ماهرویان ماند	[illegible] مدام نور [illegible]	[illegible] ازو [illegible]
روزگار آشفته تر از زلف او باکار [illegible]	[illegible] دل [illegible]	شب سیه تر [illegible]

که سلطان الشان را [illegible] نوبت از الوز [illegible] رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع
خوارزم بود بعد از چهل و پنج سال [illegible] گردید [illegible] بر در انجا نه خود روانه کنید که بیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست
[illegible] تاریخ جهانگشای [illegible] کثیر [illegible] ایران [illegible] استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه
عباسی که [illegible] ظاهر [illegible] رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی
عباس در امر خلافت تغیر [illegible] اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
و خانه زاده علاء الملک [illegible] سادات [illegible] فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند
و [illegible] را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ [illegible] العارف شهاب الدین عمر سهروردی را برسالت پیش
سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود [illegible] بلشکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد او را بخرگاه سلطان
بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این
خاندان مبارک آثار [illegible] میمون حیثیت سلطان از سر خشم [illegible] داد که هرچند این خاندان را شما مبارک
ساختید اما مبارک [illegible] خاندان رسول نیست و تقویت [illegible] این خاندان [illegible] اقبال [illegible] دم می شنوم
بشارت نزدیکتر است اگر [illegible] خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم [illegible] اکثر [illegible] بود [illegible] ناصر
من مقتول [illegible] کرد و خلیفه را [illegible] زوال من کنند [illegible] دون آمد و گفت الهی این مرد را بد
بدان [illegible] زوال دولت سلطان [illegible] گویند ازین دعا بود لاجرم چنین [illegible]

تا دل مرد خدا نامد بدرد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد [illegible] بدینور رسید برف [illegible] در عقبها [illegible] دینور
و سرما سخت واقع شد که اکثر چهارپایان لشکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال و آهنگ زوال کرد و چون
اندک روزی گذشت چنگیز خان [illegible] در [illegible] لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید
سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هرچند [illegible] با وجود [illegible] هزار
سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان [illegible] نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سوال کرد که چرا [illegible]
[illegible] سیاست شما معلوم [illegible] سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران [illegible] کنون ازین مشتی
بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار [illegible] ذلیل کرده [illegible] سلطان در جواب گفت ای پسر [illegible] شنوم [illegible]
جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر که [illegible] است [illegible] می شنوم که جمیع رجال الله [illegible]
میگویند [illegible] الکفره [illegible] لاجرم [illegible] سوالی بار [illegible] اگر مرا معذور داری [illegible] واز اصحاب دین
منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال [illegible] خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راه نمائی [illegible] عقلا
ازین حال مبهوت و حکمت [illegible] ازین حکم [illegible] لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین کبری
قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل	کشتند هلاک بنده کان تو بکل
این است چه میکنی ز تاتار و مغل	سلطان را با لشکر مغول هیچ وجه [illegible]

مشتی سگ را بهانه تو ساخته

دفع کنند و سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] دوم درفتها برشید حسن دریافت که خواجه نظام الملک بدی کرده مشوش شد و دست [illegible] و هی ابرزید بتعجیل و غدر را فرا [illegible] سلطان بکسا بدو نزد خود جمع عرض [illegible] که یکجا و نه بنده [illegible] آن [illegible] مرد دیوانه [illegible] پادشاه [illegible] جمع کرده [illegible] و وسعت را بیچاره [illegible] مشکل [illegible] خواجه [illegible] سلطان فرمود که حسن را [illegible] کار و بیرون کردند و او متواری شد [illegible] از خانه بخانه میگریخت [illegible] ابو الفضل نام بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و [illegible] رئیس گفت که [illegible] این ترکمان را و زر این [illegible] قتل کرده ملکی از کشورها [illegible] یار نیکو [illegible] این مرد را حقیقت مالیخولیا [illegible] شده و آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران [illegible] که [illegible] حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت [illegible] قلعه الموت [illegible] و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه الموت مرید خود ساخت [illegible] بیرون قلعه [illegible] مشغول و بجماعت اشتغال [illegible] حسن [illegible] پوست گاو [illegible] بعبادت مشغول شدم کوتوال [illegible] چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را [illegible] مرید خود ساخت و پوست گاو را [illegible] قلعه بگرد [illegible] و حسن [illegible] قلعه [illegible] چون اهل قلعه تمام مرید حسن [illegible] از قلعه بیرون آمد حسن [illegible] قلعه [illegible] بر الفضل نوشت و گفت [illegible] چه [illegible] اشیان [illegible] فرستاد [illegible] ساخت [illegible] کرد [illegible]

فتح شد و سلطنت ایشان [illegible] گشت [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	خورشاه [illegible] پادشاه [illegible]

ذکر جمال الدین محمد [illegible] کمال الدین [illegible] جمال الدین [illegible] کمال الدین [illegible] سخن کمال الدین [illegible] خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق [illegible] خاندان صاعدیه

[illegible]	[illegible]	[illegible]
دو [illegible] بارگاه هست	[illegible]	واین [illegible]
[illegible] دیده در [illegible]	[illegible]	[illegible]

شهد خوشتر یا نبات یا لفظ گوهر بار من	شکر شیرین نوش‌تر یا قند یا دندان تو	قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی‌تر یا تحفه‌های غیب من	هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من	مهر و مه رخشنده‌تر یا عارض من یا روی تو
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا چرخ من	وعدهٔ تو کوته‌تر یا پشت من یا دیدهٔ	قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای تو یا شکیب دل	تندی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من	چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من		

وجنب شاه غفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاه غفور در تبریز بوده در
شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه آقا عمر خیام نیشابوریست
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را
بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکوخان رسانید که فضل من صد برابر
فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نماند صاحب تاریخ است شهادی گوید که خواجه نظام الملک
طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور بتحصیل میکردند همه در یکجا بودندی و با یکدیگر عهد دوستی بسته بودند خواجه نظام الملک را
کوکب اقبال در ارتفاع بود و نیت باستحقاق در زیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ صفهان
کردند چون ملاقات شد خواجه تعظیم ایشان را با نوع بجای آورد و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام
گفت داعیهٔ من آنست که در ادرار و معاش من در نیشابور رعایت سازی تا بالفراغت معاشی بگذرانم چنان کرد و بعد از
آن حسن را گفت تو چه میگوئی گفت با تفاقات من شغلی و ریاست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه
در وزارت او را شریک سازد زین عمل ابا کرد و بر خواجه دل گران شد و مجادلات او برخواست و همواره بند ما سلطان
ملکشاه اختلاط کردی و بمرور و بغلط مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را الفت گرفت و بعرض سلطان رسانید که
بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابداست که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب
وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه
گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایم بیکسال
این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من مجمل
روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم
او باشند و این شغل را چند روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرده
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت تا بغلام حسن
دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بدرگاه سلطان
درائیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینیم که چون نوشته اند این دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست
تو درآید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن

و تمام قدر در فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی چنچه کر از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست چنگیز خان را
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از نه مرغ دحه و وقتی جیحون را عبور کرده براه بامیان بغزنین
رفت و در کنار آب سند بر و لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند
جلال الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه افکند
تا خشک شود و خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاه هزار دو بیت شنوم
که قد و بالای رعنای برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برپای خواست باز خان نعره زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چندان است سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بمولتان میرفتند در نواحی لهاور
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم اوغان چهار صد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن جا بن هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از آنجا است از بحر بلخ از لشکر مغول رسیدند و شش صد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرکش خان
فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده دهلی هند بود دختر بسلطان داد
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت و استقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت
قبچاق شنود از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان در آمد براق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان بود و سلطان را
بذل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال
داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان شادیها
کردند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی ایران زمین
بتصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دو سپاهی سیاه در باسی هزار مغول از ایران آمد سلطان با از اصفهان بگریخت
و با آذربایجان رفت و از آنجا استقامت نکرد و بیلیس اشاد و دختر اتابک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر
مغول باز قصد او کردند ملک اشرف را بیامی گفت که لشکر مغول رسید سلطان التفات نمیکرد و که این سخن برای آن
میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را میگفت غرض ما نیز شنیدیم اکنون چه میگوئی
درین حال با من موافقت میتوانی کرد دختر گفت سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کنند مطهره آب خنک

هم عرش خنده دیده در پناهت
به طاسک گردان همت دست
سفل ار چه بزرگ طفل راهت
خورد است قدر زروی تعظیم نه

ای چرخ خمیده پوششی
شب طرهٔ گیسوی سیاهت
جبریل مقیم آستانت
سوگند بروی همچو ماهت

در گرد نه سپهر خانقاهت
چرخ ار چه رفیع خاک پایت
افلاک حریم بارگاهت
ایزد که رفیع جان خود کرد

نام تو ردیف نام خود کرده

و این ترجیع بالغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته و این قصیده هم از وست در حقیقت احوال روز قیامت

سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق براندازند
نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
فلک بسر برود از شغل کون و فساد
که کس نماند از ضربت زوال مصون
به احتساب ببازار قهر باید کون
چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک برافتند ذخیرهٔ قارون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از چشمهٔ عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان اثیر
برقص و ضرب براقان کوهها امروز
چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خواند
که چند خواب گران گر نخورده افیون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون
چو در دمند بناقوس لشکر ارواح
بهوا قوالب باری دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد
اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

چو قلعه گرد و خیمه طناب بهر دو رنگ
بجای ماند این هشت قاعده مدهون
عدم بگیرد ناگه عنان هر شموس
قمر بریزد از دوار ماه کالعرجون
بتذنب قمر برآید ز معدهٔ مغرب
زهم بدرد این گنبد مینای پیروزه گون
نه صبح بندد بر سر عمامهٔ قصب
نه طلب هفت پدر تا سلاله کرد و ختن
ز هفت بحر جهان منقطع شود هم رنگ
بپای حشر شود پست قبهٔ گردون
نمود و مرکز غبرا سوی عدم گشت
نه روح قدس بماند نه نجمی گلگون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون چو مند ز کتم عدم عظام رمیم
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون
باقتضای مقادیر تقسیم کرد نه
چو خیل نحل شود منتشر سوی مأمون
پس آنگهی ز صواب و عقاب حکم کنند
یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون

چه در فور و چه در آتش امر کن فیکون
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه دارد در زیر ران جبال حرون
نکونیان همه داغ نیستی گیرند
چنانکه گوئی این ماهیت قرن القرون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون
چهار ماشطهٔ قابلهٔ طفل حدوث
چو یافت قبضه خصر ز فور و در سکون
بنفخ صور شود مضطرب قیامت قوم
قدیم و قادر و حی و مدبر بیچون
ندا رسد سوی اجزاء مرکب فرسوده
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بماند و معیون
بقصر جسم در آرید باز هودج روح
تجسب کرده خود هر یکی شود مرهون
هر آنکه او نه ورا معتقد بود جاهل

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکوصورت

و در موعظه و حکمت گوید

عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب که هر روز سیه روی تر است
تا دلت منتظر رحمت رحمان گردد
نفس را بنده شیطان کنی آنرا نرواست
تا ببینی که چو شمع سر همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی رخت
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
کام دل چو طلبی بنده ناکامی باش
آنسبب نیست که برخوان شکر ارزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پاره سیم شود حلقه فرج استر
کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کو بسر تحقیق مسلمان گردد

وقت آنست دلم را که بسامان گردد
وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
بر کسی پیرامن زلف و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانه دل
گر ملک همه کس مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار خواهی
کز ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که بر تو تکیه زد [illegible]
تا همان در دو ترا مایه نقصان گردد
حرص هیچست این که همچو ترا [illegible]
گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد
آدمی از ره صورت [illegible]
پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد
بچه ابلیس ازین عالم نا پا برجای
انجم اشک تو آنست که ریزان گردد
در قیامت نرسد شر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان گردد
جاودان رستم حب علی و اولاد

کار دنیا بد و از کرده پشیمان گردد
دل که برگرد رخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیز تر از غمزه خوبان گردد
ای تن از حجره دل رخت خرد بیرون نه
بنکه تو لؤلؤ که منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر شوق
گر ترا آتش هجر دو گلستان گردد
[illegible]
[illegible] از دست [illegible] پشیمان گردد
[illegible]
از کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
[illegible] شغل دنیا سر هر سر خواهی
متفاوت همه از طاعت عصیان گردد
خود گرفتم که پس از مستی نگاهی دراز
که بیک جنبش زدنش کار دگرسان گردد
گر تو در کار که صنع بنظاره شوی
که همه سر سخن حکمت یونان گردد
جان ازین منزل مخوفان بسلامت ببرد
بر سر نامه گفتار مرا عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و بد معاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم برنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند به صد پاره

و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقه صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و مردم او را از نجبا میدانستند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویه او پنهان کردند و جمله در چاهی

برسر تخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان ترک عروس
مملکت را سه طلاق برگوشه چادر بست و گفته‌اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته‌اند از سلطنت
و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر در آمد و متواری شد در روم و شام زندگانی می‌کرد و کسی او را نمی‌شناخت
باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه می‌رسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول
خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهة بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون
عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز منقولست که فرموده‌اند
یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند
و مریدان و اصحاب را با ذکر واگذاشته سه شب و روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد
بتفحص مشغول شدند تا حدی که دیرها و حیاض بغداد احتیاط کردند تا گاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شاد و خوشحال
شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه
درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود
مرا از عالم غیب حکم کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم
و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس مملکت فانی را مطلقه ثلثه سازد حق سبحانه
مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی فرماید

چیست دنیا و خلق استظهار	خاکدانی پر از سگ و مردار
بگذر کیست خامش این همه فریاد	بگذر کیست توده خاک این همه باد

سلطان جلال الدین تا در دار دنیا بود از چیدار ان مغول بار نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد تا پیش از موت اضطراری بموت اختیاری بسیار
راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب بیست سال
باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت نعیم پنهان روزی افتاد

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی	که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه
بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غراست چنانکه می‌گوید و مطلع آن اینست

رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او	جای تشویش خم موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موئی لازم
ساخته است و مقطع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها درو درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند
اما از شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می‌گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالعه
کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم کنند ابیات

بخاک پات که آب حیات از و بچکد	سزد که خواری و حرمان کشد معانی
اگر مسوده شعر من بیفشاری	بلی کشند غریبان هر آینه خواری

باد و خاک و آب و آتش بر درش
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و ماهی
باد فراشش آسمانش [illegible]
گاو و ماهی استر و اسب [illegible]
سطر یارن در بر منظار او [illegible]
گلبن و شمشاد و سرو [illegible] و نارون
بر تن بدخواه او [illegible] شده
بلبل و قمری و کبک [illegible]
کرده از نقل [illegible]
جوشن و خود و قزاکند و سپر
بار دیگر صد هزارش [illegible]

جا به جا در باغ [illegible]
در کف [illegible] غلامش [illegible]
بارگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داده باغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
سیب [illegible]

در [illegible]
[illegible] شمشیر و قلم
[illegible] خوانش برای میهمان
لؤلؤ و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الشیخ علیه الرحمه [illegible] تبریز [illegible] است [illegible] شاعران [illegible] ترو و جاهای دلگشای [illegible] شاعری خوشگوی [illegible] واثیرالدین اوصاف سخنوری او را بسیار [illegible] نظم [illegible] در مدح سید اجل فخرالدین [illegible] حسینی [illegible]

جانا حدیث عشق تو آخر کجا رسد
[illegible] که [illegible] هجرت بما رسد
[illegible] رسید [illegible] رسید [illegible]
وشتم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر
از عاجزان ببار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوش اهل مرحبا رسد
سر و نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پات گر بفلاک توتیا رسد

هر [illegible] دولت صحبت بما رسید
خاک [illegible]
آدمی [illegible] هر دم آنچه رسد از هوا رسد
رویم چو که [illegible] شد و هر ساعت از جزع
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولتست کنون [illegible]
دست از جفا مدار و بیندیش از آنکه زود
از بار اجل محبتی [illegible]
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا
هر روز کآفتاب بوسط السما رسد
در خوبی که اهل کرم چون تو نی بود

[illegible] که صبای وصلت [illegible]
هر گز [illegible] چنان [illegible]
[illegible] دو تا شد از غم و [illegible]
در شرح [illegible] است که [illegible] رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
[illegible] باتفاق بدان آشنا رسد
بشنو حدیث من که [illegible]
[illegible] دل وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین [illegible]
[illegible] خلق او بشام صبا رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که همت [illegible] کجا رسد

بود در میان سرای یکنوبت مغول بچه‌گکان   در دست برادرزاده چغتای درآمد
و شلتاق و بیگار رفت بطلب زکوة هر چه بود بخشیدند و آن اموال بیافتند و کار
بلاکت شد و در وقت مرگ از سرگذشت چون خود این رباعی نوشته است
در حضرت آنکه نیست مانند و نظیر   ما این همه هیچ هیچ نی ایم گفت
تجدد وقع شده فی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه ذکر اوکتای
برتخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض فرمودند و او در روی تو
بزرگ تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صو
و الطاف او دارد که در حیز وصف نمی‌گنجد هر چند از دین بیگانه بود اما بروش
می آورد که توقی قاآن بار دو بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلا
بخرو وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بیارزد آنرا کافیست
سالهاست که گذشته است باید چنین سودائی چو من خریداری هرگز بدست او
بفرمود تا در بهای آن چندین عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گو
آب روی و غسل کردن گستاخی باشد چه اثر اقبال بدکرفته اند قاآن میگذشت
آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را بباید کشتن و لوا ... مرد
داند یا ساقی با خبر ندارد جغتای باسیاست مشهور وی پاک بود و گفت اگر خبر دارد ام
هر چند قاآن این نوع سخنان گفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از آن ...
فردا او را جهة عبرت بردار کنند و آن شب سلمان را طلب کرد و گفت تو
سیکنی این بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدره زر بدو دادند و
فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنانا
آوردند گفت تو و اولاد تو درین چند بدر تفرقه و شورش بوده اند از کسب
و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر
نور باشد و رفیع المنال و شیر الدین دیالی و شرف الدین شفروه از اقران

ذکر شرف الدین شفروه رحمة الله علیه اصفهانیست و صاحب

در رونکا را تابک شیرگیر را در ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعرا ...
الدین محمد پرگال او را هجو ها سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل

پیش سلطان شد در فرات پری ::	آدمی و وحشی و دیو و پری ::
تاج و تخت و افسر و انگشتری	مطرب و طباخ و لعل و کاغش

چنانکه مدح خواجه [illegible] تهنیت | اگر چه گل [illegible] تاج و کلاه و قبا [illegible] | پاینده باشی تا ز گل و بلبل [illegible]

[illegible] چشم [illegible] فوائد [illegible] [illegible] اثیر [illegible] تشبیع [illegible] بسیار [illegible] ... این هر دو [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible] ... از اقران [illegible]

شمس [illegible] مداح خواجه [illegible] الدین [illegible] که در زمان ادلاد چنگیز خان در خراسان [illegible]

[illegible] مسکن [illegible] نزول [illegible] مصادره [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] سخن است [illegible] بسیار نازک سخن است و پسر بهاء شاگرد [illegible]

و در مدح خواجه [illegible] الدین طاهر گوید

[illegible] دبیاری [illegible]
[illegible] پیشانی گوی
[illegible] است [illegible] فرو [illegible]
حکایت [illegible] آن [illegible] گوی
چو دیدم آن [illegible] چوگان زلف خم [illegible]
[illegible] گفت که ای خیره دیده [illegible] گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار [illegible]
که برده ام سخن از همه خراسان گوی
خیال [illegible] گوی دور [illegible]
مرا مگوی که شاعر [illegible] دستان گوی
اگر نکرد ز [illegible] گوش [illegible]
سپرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کاینات برون برد گوی [illegible]
که در تصرف چوگان بود [illegible] گوی
اگر [illegible] تمکین او چنین باشد
اگر بجان [illegible] زان گوی
خرد [illegible] چون [illegible] داری
[illegible] یزدان گوی
بقای [illegible] تو باد و [illegible]

[illegible] تا [illegible]
ز لعل [illegible] آب حیوان گوی
بیا [illegible] نگارین شو
[illegible] سخن [illegible] جانان گوی
[illegible] که من [illegible]
[illegible] غلطان گوی
[illegible] که سر زلف تو بود دلم
اگر [illegible] سخن [illegible] گوی
ز شاعران [illegible] امروز در بسیط زمین
لطیفه [illegible] و قناعت [illegible] گوی
کسی که [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] صدر [illegible] جهان [illegible] گوی
جهان معدلت [illegible] آن [illegible]
که [illegible] چوگان او [illegible] گوی
اگر ز جود [illegible] دریا [illegible] دارد
برون برد [illegible] ز جهان [illegible] گوی
کسی که تابع فرمان او نشد [illegible]
بمدح خویش [illegible] احسان گوی
نظر [illegible] دعا [illegible] رغبت [illegible]
دعای عمر تو [illegible] گوی

دلم [illegible] خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سر [illegible] میدان [illegible] باشند
حدیث درد دلم [illegible] درمان گوی
درست [illegible] رضاست که سر [illegible]
در آمد از در من آن [illegible] پنهان گوی
بگفتمش که مرا [illegible] نخواهی داد
بخنده گفت [illegible] پریشان گوی
من آن [illegible] که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل [illegible] سرایانم
کجا [illegible] گو [illegible] گوی
[illegible] در جهان [illegible]
[illegible] بیابان گوی
فلک [illegible] تدبیر حکم او [illegible] چنان
[illegible] دیده [illegible] گوی
زمانه خاک [illegible]
اسیر حادثه آن [illegible] گوی
چنین لطیفه [illegible] سخن در جهان [illegible]
[illegible] خلعت [illegible] جهان گوی

اما [illegible] کار [illegible]

[illegible] پادشاهی ایران [illegible] سوم شد در [illegible] و اربعین [illegible] بعد از [illegible] بزرگ